

[چتری آوردند و بر سر احکام گذاشتند و بر چوبی کسه آن چوب را در زر گرفته بودند] و حلقه‌ای بر آن بود و طنابی ابریشمین زرد بر آن حلقه گذرانیده آن حکم را از آن بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می‌آمد [و در پای کوشک مجموع سازها بادهل و دمامه می‌زدند و در فرود آمدن حکم دو محفه طلا آماده بود. پس چون حکم فرود آمد در یک محفه نهادند و محفه دیگر از پیش روان شد] و مجموع سازها همراه او و خلائق بیرون آمدند و آن حکم را به یامی که ایلچیان بودند آوردند تا در آن جا نقل احکام به هر دیار و ولایت نمایند.

اما پادشاه چون از کوشک فرود آمد، ایلچیان را طلب کرد و طوی داد تا نیم روز و چون طوی آخر شد هر کس به طرفی رفتند و باز در غره ربيع الاول ایلچیان را طلب داشتند و حسب الامر پادشاه ده شنقار حاضر کردند. پس پادشاه فرمود که شنقار به کسی می‌دهم که اسب خوب برای من آورده است | و به کنایت و صریح از این نوع سخنان بسیار می‌گفت تا آخر^۱ از این ده شنقار سه شنقار به سلطان شاه ایلچی منخدم زاده الغ بیک گورکان داد و سه دیگر به سلطان احمد که ایلچی شاه زاده بایسنقر بهادر خان [خلدالله ملکه و سلطانه]^۲ بود و سه دیگر به شادی خواجه که [ایلچی حضرت اعلی خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بود داد]^۳. اما شنقاران را هم به جانورداران خود سپرد و روز دیگر ایلچیان را طلب کرده گفت شنقاران خود را نشان کنید. گفتند نشان کرده ایم^۴. پس پادشاه فرمود که لشکر من به سرحد ولایت می‌رود. شما نیز یراق گرفته همراه لشکر من به ولایت خود روید. [گفتند هر چه پادشاه فرماید چنان کنیم]^۵.

بعد از آن ارغداق را که ایلچی سیورغتمش [نورالله مرقده]^۶ بود، گفت شنقار نیست که به تو دهم و اگر هم بودی به تو نمی‌دادم. هم چنان کسه آن بار

۱- مط: بعد از خواندن حکم چتری بر سر حکم گذاشتند بر چوبی در زر گرفته ۲- مط ندارد

۳- مط: ایلچی حضرت خاقان سعید ۴- در مطلع السعدین نیست

اردشیر از نوکر سیورنغمش باز ستاند از تو نیز باز ستاند. او در جواب گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و شنقار دهد کسی از من نمی تواند گرفت. پس در جوابش فرمود که تو این جا باش تا شنقار بهم رسد به تو نیز دهم و در این نزدیکی دو شنقار می رسد آن را به تو دهم.

پس در هشتم ربیع الاول، سلطان احمد و پنخشی ملك را طلب فرمود و سیکشی که به زبان خطائی انعام باشد هشت بالش نقره^۲ و سی جامه پادشاهی سیا آستر و بیست و چهار قلعی^۳ و لودلنک^۴ و شاد^۵ (۹) و دو اسب یکی با زین و یکی بی زین و صد چوبه تیرنی و بیست و پنج گیسر^۶ سه پهلوی خطایی و پنج هزار چاو و پنخشی ملك را نیز مثل آن اما يك بالش کمتر بود و خاتونان ایشان را بی بالش نقره نیمه آن قماشها شفقت فرمود. و در آن روز ایلچی اویس خان رسید با دو بیست و پنجاه نقر و اورا بویاغتمور اتکه^۷ می گفتند. پس به خدمت پادشاه آمده سر بر زمین نهادند و مجموع ایشان را جامه دارهای^۸ پادشاهی دادند و علوفه معین کردند. در یوم الاثنین ثالث عشر، ایلچیان را طلب داشتند و بعد از حضور پادشاه فرمود که من به شکار می روم شما شنقاران خود را گرفته نگاه دارید که اگر دیرتر آیم معطل نشوید و طعنه ای چند نیز زد که شنقاران خوب می برید و اسبان بد می آورید پس شنقاران را تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه به شکار رفت. بعد از آن شاه زاده از طرف نمتای^۹ آمد و روزها به جای پادشاه می نشست.

در ثامن ایلچیان به دیدن او رفتند و او در طرف شرقی خانه پادشاه به

۱- یعنی اردشیر طوقاچی (نواچی - توقاچی) که قبلا به چین رفته بود.

۲- بالش واحد خاصی بوده است. در جهان گشای جوینی آمده: بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره

۳- مط - نسخ، قلعی (۹)

۴- حب: طوولو و ساوکیکی - نسخ، لودلنک و شاد - شاید هم، شار. هر چند در لغت شار یا شاره به

معنای دستار یا پارچه نازک رنگین مخصوص لباس زنان آمده است (برهان قاطع)

۵- به ضم گاف و جزم یا وضم با به معنای نوعی پیکان تیر - ۶- مط: بوتنا تیموراتکا

۷- مط - پا، جمله دار - نو، جمله وار - ۸- نسخ، نمتای

همان طریق که پادشاه می نشست نشسته بود و از چپ و راست همان رسم بود. هم چنان که سابق ایلچیان را شیره‌ها می نهادند باز نهادند و آش خوردند و متفرق شدند. و در غرة ربیع الاول سجینان خبر کردند که پادشاه از شکار می آید به پیشواز می باید رفت. پس به استقبال پادشاه رفتند و تا نماز پیشین در بیرون بودند که معلوم شد که روز دیگر خواهد آمد. پس به وثاق باز گشتند، چون به یام رسیدند شتقار کیود سلطان احمد مرده بود. باز همان روز سجینان آمدند و گفتند که سوار شوید و امشب در بیرون باشید که سحرگاه پادشاه را توانید دید و در آن وقت باران می بارید. چون سوار شدند [و بر در یام مولانا قاضی آمدند، جمعی با او ایستاده بودند] و [به غایت ملول. از جهت ملالت استفسار کردند. مخفی گفت که اسبی که بندگی حضرت سلطنت شعاری از برای پادشاه فرستاده بود، در شکار بر آن اسب سوار شده آن اسب پادشاه را انداخته و پای او متالم شده و از این جهت غضب کرده و حکم شده که ایلچیان را بند کرده به شهرهای شرقی خطای فرستند و تمامی اصحاب از این خبر به غایت ملول شدند و در آن ملالت وقت سنت بود که سوار شوند و تا نیم چاشت مقدار بیست مرّه رفتند. اما از غلبه لشکریان که به شهر می رفتند راه گذر نبود.

القصة به اردوی پادشاه که شب فرود آمده بود رسیدند. مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چهار قدم عرض آن و [هم در آن شب که فرود آمده بودند از قالبی که در خطای می باشد و زود می سازد ساخته و دروازه] گذاشته و از پس دیوار که خاک برداشته بودند خندقی شده بود و بر دروازه مردان کاری با سلاح باز داشته و بر گرد آن خندق مردان تا روز بوده [و در اندرون آن از اطلس زرد و چتر مربع به چهار ستون که بلندی

۱- مط. ص ۲۸۴: بر در یام خانه مولانا قاضی ایستاده بود به غایت ملول

۲- مط. هم در آن شب بر آورده بودند - و دیوار عالی در خطای زود می سازند و دو دروازه

آن مقدار بیست گز بود بر پای کرده^۱ و در گرد آن دیگر خیمه‌ها و سایبانها همه اطلس زرد زرنشان کرده و چون از سواد شهر به صحرا درآمدند پیدا بود.

القصة چون مقدار پانصد قدم بدین موضع نماند، مولانا قاضی اصحاب را فرمود تا پیاده شوند و هم آنجا باز داشتند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت. چون پیش پادشاه رسید، لی داجی و جان داجی که به زبان خطایی یکی را سرای لی دا و یکی را خیکفو^۲ می گفتند ایستاده بودند و پادشاه در بحث گرفتن ایلچیان بود. بعد از آن لی داجی و جان داجی و مولانا قاضی سر بر زمین نهادند و درخوا کردند که اگر حضرت پادشاه از ایلچیان رنجیده ایشان را گناه نیست.

سلاطین ایشان اسب خوب فرستاده اند ایشان را چه اختیار. بر پادشاه خود حکم نمی توانستند کرد که بیلاکی خوب باید فرستاد و دیگر اگر پادشاه مجموع اینها را پاره پاره کند سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی کند و این جا نام پادشاه به بسدی منتشر می شود و در همه عالم نیز، که بعد از چندین سال عاقبت پادشاه خطای با ایلچیان بی رسمی کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود. پادشاه را از سخن ایشان خوش آمده عرض و التماس ایشان مستحسن افتاد و ایلچیان را ببخشید. بعد از آن مولانا قاضی شاد و خندان آمده مژده رسانید که حق تعالی به فضل و کرم خود بدین جمع مسلمانان غریب رحم کرد و بردل پادشاه پرتو مرحمتی انداخت.

بعد از آن شیره‌ها آوردند که پادشاه میل نماید. آن روز مجموع گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته بود. مسلمانان از آن نخوردند^۳. پس پادشاه سوار شد بر اسب بلند و سیاهی که چهار دست و پای او سفید بود و آن اسب را حضرت امیر و امیرزاده اعظم مغیث الدین الغریک گورکان [خلدالله ملکه و سلطان] فرستاده

۱- حب: و در میان محوطه دوچتر مربع هر یک بیست و پنج گز به چهار ستون برافراشته - مط: و در درون آن از اطلس زرد و دوچتر مربع هر یک بیست و پنج گز بر چهار ستون برپای کرده - نسخ: و چتر مربع ۲- مط: پا، میکفو - نو: حیکفو

۳- مط: نو: مسلمانان از آن بخوردند - پا: مسلمانان نیز از آن بخوردند. ۴- مط: ندارد

بود. قبای زرد زربفت بر آن انداخته بودند و پادشاه قبای^۱ سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش را در آن غلاف کرده و هفت عدد محفه^۲ خرد سر پوشیده از عقب پادشاه به گردن گرفته می آوردند که در اندرون آن دخترانی بودند که با پادشاه به شکار رفته بودند و يك عدد محفه^۳ بزرگ مربع که هفتاد کس برداشته بودند از عقب ایشان و دواختاجی از چپ و راست جلو پادشاه گرفته هر دو جامه های زربفت پادشاهی پوشیده و با آن اسب قدم را يك يك برمی گرفتند، و مقدار يك تیر پرتاب از دست راست و از دست چپ پادشاه دو رده سواران صف زده که یکی بر یکی يك قدم پیش و پس نمی نهادند و تا چشم کار می کرد، [در آن دشت همواره صف لشکر را مرتب می کردند از صفی تا صفی مقدار بیست قدم بود]^۴ چنان که از اردو که سوار شدند تا در شهر چنین صف زده می رفتند و در میان پادشاه با ده داجی و مولانا قاضی ولی داجی و جان داجی می رفت. بعد از آن مولانا قاضی پیش ایلچیان آمده گفت فرود آئید که تا پادشاه به شما برسد، سر بر زمین نهید. چنان کردند. چون پادشاه نزدیک رسید، ایلچیان روی بر زمین نهادند. پس پادشاه فرمود که سوار شوید. اصحاب سوار شدند و نزدیک پادشاه رفتند^۵ که پادشاه [بنیاد گله کرد با شادی خواجه که آن اسب را که تو آورده ای سواری کردم، در شکار از غایت پیری و بی قوتی افتاد و مرا انداخت و از آن روز باز دست من درد می کند و بسیار طلا انداختم تا پاره ای^۶ دردش ساکن شد]^۷ بعد از آن شتقاری طلب کرد و

۱- نو، حب: عبایی
۲- محف: صفها چندان که چشم کار می کرد هر صفی از دیگری بیست قدم دورتر.

۳- نو، همراه بودند
۴- پا، اندکی

۵- حب: «پادشاه شادی خواجه را نزدیک طلبیده بر سبیل شکایت گفت که تحفه و بیلاک و اسب و جانور که سلاطین به یکدیگر فرستند باید که خوب باشد تا سبب مزید محبت گردد و حال آن که اسبی که تو آورده ای از غایت پیری مرا در صیدگاه انداخت و دست من بسیار درد کرد. شادی خواجه معروض داشت که این اسب یادگار حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکن است و جناب شاهرخی ملاحظه تعظیم بندگان این آستان کرده آن را ارسال نمود و این عنبر درجه قبول یافته پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود.»

قسمت اخیر یعنی حسن اعتماد شادی خواجه در مطلع السعدین هم نیامده است.

يك كلنك پراييد. شنقار را رها كرد. رسيد و سه لگد زد و گرفت.
پس از آن پادشاه فرود آمد و صندلی آوردند و در زیر پای او نهادند و صندلی
دیگر نیز از برای نشستن نهادند. پادشاه بر صندلی نشست و سلطان شاه را طلب
کرد و آن شنقار بدو داد و يك شنقار دیگر طلب کرده به سلطان احمد داد و شادی-
خواجه را هیچ نداد و سوار شد که تا گاه خر گوشی پیدا شد. شنقاری بر سر دست
داشت بر خر گوش انداخت و دوسگک نیز از عقب خر گوش بدو میدند. شنقار خواست
که خر گوش را بگیرد. سگان برسیدند، و شنقار از سگان رم کرده خر گوش از میان
به در رفت.^۱

و چون به نزدیک شهر رسیدند، خلائق بسیار از خطای و غیره بیرون آمده
بودند و فوج فوج از خطاییان به زبان خطایی دعای پادشاه می کردند. بدین عظمت
و شوکت به شهر درون آمد و ایلچیان به وثاقهای خود رفتند.
و در یوم الاثنین رابع ربیع الآخر، سچین آمد و ایلچیان را سوار کرده برد
و گفت امروز پادشاه، سیکشی^۲ می دهد. پس ایلچیان پیش رفتند. چون سلطان شاه
را با بخشی ملک در بر گشتن سیکشی داده بود، پس ایشان را نطلبیدند.^۳ پس چون
پادشاه بنشست، شیرهای سیکشی پیش پادشاه جمع کردند [پس پادشاه فرمود تا
شیره ها شه (؟)^۴ را بر گرفتند و به يك طرف بردند و امرا را نیز پیش شیرها فرستاد
چنان که پادشاه از روی تخت می دید].^۵

بعد از آن اولاً سلطان احمد را طلب کردند و شیرۀ سیکشی تسلیم او کردند.
بعد از او غیاث الدین را و بعد از او امیر شادی خواجه را و دیگر گو گجه و دیگر

۱- نو این جا اضافه دارد: تا بدان جا که چشم کار نکرد. باری به سلامت بیرون رفت. این قسمت هم
در مطلع السعدین نیست.

۲- این کلمه در مط، حب همه جا، سنکش ۳- تصحیح قیاسی، نسخ، بطلبیدند

۴- نو: شیرهای شهر ۵- مط: پس پادشاه نشست و شیرهای سنکش پیش خود جمع فرمود و
فرمود که شیرها بر يك طرف بردند و امرا را هم آنجا فرستاد چنان که پادشاه می دید.

ارغداق و تاج الدین بخشی [شیره‌ها پیش نهادند]^۱ و تفصیل شیرها بدین موجب است: شادی خواجه را ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچه دیگر [قلقی و ترغو و لودشاد و کنکی (۹)]^۲ و پنج هزار چاو و خاتونان را چاو و بالش نقره نبود. اما ثلث قماش بود و سلطان احمد و گوگجه و ارغداق را هر يك هشت بالش نقره و شانزده اطلس و باقی قماش از [قلقی و ترغو و لودشاد و کنکی]^۳ و مجموع نود و چهار وصله بود مع خواتین هر يك را دو هزار چاو و غیاث الدین و اردوان و تاج - الدین بخشی را هر يك هفت بالش نقره و شانزده اطلس [و ترغو و لودشا و کنکی]^۴ که هر يك را هفتاد و هفت وصله بود و دو هزار چاو و ایلچیان سیکشها از پادشاه گرفتند و به وثا قهای خود رفتند.

در این اثنا، یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات نمود و به سبب آن تعزیه دیگر پادشاه را نمی توانستند دید. اظهاری نکردند تا ساختگیهای تعزیه تمام شد. بعد از چند روز در هشتم جمادی الاولی گفتند که حرم پادشاه در گذشته بود و فردای آن روز دفن خواهند کرد. ناگاه در آن شب از قضای الهی، از آسمان آتشی از اثر برق بر سر کوشک پادشاه که نو ساخته بود رسید و آتش در آن افتاد و چنان در گرفت که گویا صد هزار مشعله است که به روغن و فتیله در گرفته است و این عمارت که اول آتش در وی افتاد بارگاهی بود هشتاد گز^۵ طول و سی گز^۶ عرض و ستونهای لاجورد [و حل به کار برده و] روغن داده که در آغوش سه مرد نمی گنجید، چنان که مجموع شهر از روشنائی آن آتش روشن گشت و از آن جا سرایت کرد به کوشکی که بیست گز^۷ از آن دورتر بود و از عقب آن بارگاه کوشک حرم بود از آن بسیار به تکلف تر، آن نیز بسوخت و برگرد آن کوشکها

۱- مط: شیره‌ها معین شد.

۲- مط: [قلقی و ترغو و لودشا و کنکی] معانی و ضبط صحیح این کلمات میسر نشد. فقط می دانیم که «ترغو برون بدگو از باقته ابریشمی سرخ رنگ» بوده است (برهان جامع)

۳- پا: ذرع ۴- نو فقط - مط: و لاجورد و حل و روغن کرده

خانه‌های خزان، آتش در آنها نیز افتاد تا قریب دویست و پنجاه خانه بسوخت و بسیاری زن و مرد نیز بسوختند و تا روز ششم چنان می‌سوخت و آن روز تا نماز دیگر چندان که سعی کردند آن آتش تسکین نمی‌یافت.

اما پادشاه و امرا بیرون رفته بودند و ملتفت آن آتش نشدند که آن روز را از روزهای نیک در کیش کافری خود می‌داشتند. اما پادشاه از این غصه در بت‌خانه رفت و بسیار تضرع نمود و می‌گفت که خدای آسمان با من غضب کرد که تختگاه من بسوخت و من هیچ کار بدنکرده‌ام. پدر و مادر را نیازرده‌ام و ظلمی نکرده‌ام و از این غصه بیمار شد و از این سبب معلوم نشد که آن مرده را به چه نوع دفن کردند و چون به خاک بردند. [اما بسیار آرایش کرده بودند: از جمله علم‌های بسیار و چوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی نموده و تختی از کاغذ مقوی مقدار ده گز در ده گز ساخته و بر آن تخت صورت آدمیان از کاغذ و صورت اسبان و شتران مجموع ملون و میوه‌های دروغی و زین و لجام و غیره و هریک دو هزار شیره پر نعمت الوان و در اسون و عرق. و اسبان خاصه آن زن بر آن کوه که دخمه بود بگذاشتند و آن اسبان به سر خود می‌چریدند و هرگز کسی ایشان را نمی‌گرفت. و در آن دخمه بسیاری از دختران و خواججه‌سرایان بودند مجموع در آن جاغارها کنده بودند و علوفه پنج ساله در پیش ایشان نهاده بود که همان جا باشند تا وقتی که علوفه تمام شود ایشان نیز به همان جا بمیرند^۲]. با وجود این همه ترتیبات، به واسطه آن آتش معلوم نشد که او را چون بردند و خستگی پادشاه زیاده شده پسرش به بارگاه می‌آمد و می‌نشست و ایلچیان را اجازه رفتن شد و چون ایشان

۱- و به کار دنیا نمی‌پرداختند

۲- مط ص ۲۸۷: [و طریق ایشان در دفن حوابین معظمه آن است که خواتین بر کوهی معین دخمه و مدفون دارند. هرگاه خاتونی را قضا رسد به آیین که رسم ایشان است بردارند و به دخمه سپارند. اسبان خاصه خاتون مرده را در آن کوه که دخمه باشد می‌گذارند که به سر خود می‌چرند و هرگز اسبان را کسی نمی‌گیرد و در آن دخمه بسیاری از دختران و خواججه‌سرایان می‌باشند و علوفه ایشان پنج ساله دل‌زیاده پیش ایشان می‌نهند تا علوفه تمام شد ایشان نیز تمام می‌شوند.]

را یراق راه هنوز مرتب نشده بود که بعد از اجازت روانه شوند، بنابراین تا مرتب شدن یراق راه دیگر ایشان را علوفه ندادند.^۱

در منتصف جمادی الاول، ایلچیان از خان بالق بیرون آمده داجیان با ایشان همراه گردیدند و چنانی که در رفتن، به هریام که می رسیدند، همه چیز حتی الاغ و عرابه می گرفتند و در شهرها و قصبهها ایشان را طوی می دادند و در غره رجب به شهر ینگان^۲ رسیدند. مجموع حکام و اکابر آن شهر تعظیم ایلچیان و داجیان کردند و به استقبال بیرون آمدند و آن شهر بسیار شهر خوش بود [و قاعده بود که آنجا بارهای مردم را می گشادند و می دیدند که دربار چه چیز است و هرچه حکم بود که از خطای بیرون نبرند مثل چاو و غیره اما ایلچیان حکم گرفته بودند که بار ایشان نکاوند].^۳

و روز دیگر ایلچیان را طوی به عظمت دادند و تکلف بسیار کردند. پس از آنجا روز بروز کوچ می کردند تا پنجم شعبان به قراموران^۴ رسیدند و از آنجا هر روز به یامی و هر هفته و کمتر به شهری می رسیدند و طوی می خوردند تا بیست و سوم شعبان به شهر قمچو که چهار پایان و نو کران را در وقت رفتن آنجا سپرده بودند رسیدند و کسان خود را با هرچه گذاشته بودند همه به سلامت یافتند. اما خبرهای یاغی گری بود و در اطراف مغولستان راه را نا امن نشان می دادند. بدان سبب نزدیک دو ماه و نیم در آنجا توقف کردند و در هفدهم ذی القعدة از قمچو کوچ کردند و در هفدهم به سکجو رسیدند و آنجا نیز خبر راه را بد نشان می دادند.

۱- نو، آن مقدار که بعد از اجازت در آن شهر بودند ایشان را علوفه ندادند.

۲- نسخ، سکان - مط: نیکان - مسلما شهر ینگان Yengan پایتان Yenai است در مرکز ایالت سوئی، یوئن Souei - Yuen نزدیک شهر معظم Chensi شنسی

۳- مط: ص ۲۸۷: بار ایشان باز نکردند به سبب حکم پادشاه با آنکه قاعده چنان بود که بار همه کس را گشایند و احتیاط کنند تا مثل چاو و غیر آن بیرون نبرند.

۴- یاء: قرامون - نو قرامورن ۵- مط: بیست و چهارم

چند روز نیز آنجا توقف کردند تا ایلچیان شیراز و اصفهان بدانجا رسیدند. پهلوان جمال‌الدین از اصفهان ایلچی امیر زاده رستم و امیر حسن از شیراز ایلچی امیر زاده اعظم ابراهیم بهادر سلطان بیش از حد صفت نایمینی راه کردند و ایشان گریخته به بی‌راهه‌ها بر کوهها زده بودند و بدین سبب در سگجو مدت دیگر مقام کردند تا منتصف محرم الحرام سنهٔ خمس و عشرين و ثمانمائه از سگجو کوچ کردند. چون به قراول رسیدند، اهل قلعه گفتند که قاعدهٔ اهل خطای آن است که هم‌چنانی که در وقت آمدن [شماره و حلیه] شماره ثبت نموده نوشته‌اند، در وقت بیرون رفتن نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر نه پادشاه بر ما غضب کند. فی الجمله جمله را نوشتند و در جمعه نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و عشرين^۲ از قراول خطای گذشته به در رفته بودند.

و در جمعه یازدهم رمضان المبارک از قراول خطای بیرون آمده راه چول اختیار کردند و در ثامن عشر از ربیع الاول از چول گذشته بعد از آنی که از توهم <دزدان؟> ختن چند روز در آن صحاری بودند^۳، در روز نهم جمادی الاخری به ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده در سادس رجب المرجب به کاشغر فرود آمدند و در حدی عشرين شهر مزبور از عقبهٔ اندگان گذشتند و از آن منزل بعضی به راه سمرقند رفتند و بعضی به راه فنو کین و بدخشان و در بیست و یکم شعبان به حصار شادمان رسیدند و در غرهٔ رمضان المبارک به بلخ آمدند و از آنجا در عاشر شهر مذکور که سنهٔ خمس و عشرين و ثمانمائه باشد به دار السلطنهٔ هرات صانها الله عن الآفات فرود آمدند و به آستان بوس حضرت سلطنت پناه رسیدند.

هم در این سال، ایلچیان محمدخان پادشاه اوزبک، شیخ اوغلان و فولاد اوغلان با پیشکش فراوان به درگاه شاهرخ پادشاه آمدند.

۱- تکمیل از مطلع السعدین ۲- نسخ - ولی به قیاس تواریخ قبل و بعد، مذکور در متن، باید «اربع و عشرين» باشد ۳- در نسخ مطلب ناقص مانده و ظاهراً کلمه‌ای افتاده - نو: به سبب آنکه از (!) ختن منوهم بودند.

و در اوایل این سال ، امیر منوچهر ولسد شیخ ابراهیم میرزا اسکندر را به شروان طلبید و میان برادران محاربه عظیم واقع شد. منوچهر منہزم به تبریز رفت. بنا بر آن، میرزا اسکندر با سپاه بلا اثر به شروان آمده محمود آباد را غارت کرد. آخر الامر خلیل الله منوچهر را به قتل آورده بر جمیع بلاد شروان مستولی گردید. [هم در این سال، امیر سید احمد والی شکی پایشکش بسیار به درگاه شاهرخ پادشاه آمد.]

متوفیات

سلطان محمد بن ایلدرم بایزید بن سلطان مراد بن سلطان اورخان بن سلطان عثمان در شهر ادرنه از جهان فانی به عالم باقی انتقال نمود. ایام سلطنتش دوازده سال، مملکتش اروم ایلی و آنادولی و تکه ایلی.

بعد از فوت او ، وزرایش عوض پاشا و بایزید پاشا و ابراهیم پاشا فوت او را از مردم پنهان کردند و آوازه انداختند، کسه سلطان محمد داعیه سفر دارد و رسولان سخن دان به بورسه فرستاده سلطان مراد را طلب نمودند و سلطان مراد بعد از چهل روز به ادرنه رسیده بر سریر سلطنت متمکن گردید و فوت سلطان محمد آشکار گشت و نعش پدز را به بورسه فرستاد.

و در آن اثنا، شخصی دوزمه مصطفی نام بیرون آمده دعوی نمود که من فرزند ایلدرم بایزیدم * پسران اورنوس بیک به وی ملحق شدند و بر بلاد ادرنه مستولی گردید و در آن وقت سلطان مراد در بورسه بود. بایزید پاشا را به جنگ وی فرستاد. ایشان در حوالی ادرنه با دوزمه مصطفی جنگ کردند. ملازمان بایزید پاشا از وی روی گردان شده به دوزمه مصطفی ملحق شدند. بایزید پاشا از روی اضطرار تابع

۱- نو فقط ۲- مراد در آن هنگام در امامسه بود و با آنکه هجده سال سن نداشتش سال حکمرانی امامسه کرده بود.

آن ناپکار گردیده آخر به اغوای مردمان کشته شد. بعد از آن، دوزمه مصطفی متوجه بورسه شد که با سلطان مراد مقابله نماید و به تیر خدنگ پران و حسام خون آشام صبح دشمن را شام و نهار بدخواه را ظلام گرداند و به یاد زخم شمشیر آب پیکر ادیم خاک را رنگ آذر و گونه احمر دهد. در اثنای راه رعافی بروی مستولی گردید. سه روز امتداد یافت. بعد از آن [در صحرای الوباد]^۱ نزول نمود و جمعی کثیر از عذب و ینگی چری بر سر سلطان ارسال نمود و سلطان نیز جماعت ینگی - چری خود را در مقابل فرستاده اکثر ایشان را دستگیر کرده به درگاه آوردند. سلطان مراد، محمد بیک میخال اوغلی را فرستاد تا ایشان را به جانب خود دعوت نماید. در آن اثناء، پسران اورنوس بیک و طورخان بیک^۲ از دوزمه مصطفی روگردان شده به سلطان مراد ملحق گشتند. بنا بر آن خوف تمام بروی مستولی گشته به طرف اروم ایلی^۳ گریخت. در بلده ادرنه در آمد. اترک بسیار از هر طرف به وی ملحق شدند. از این جانب، سلطان مراد چون شیر خشمناک و ببر سهمناک بر سر مصطفی و اترک آمد. ترکان بی آن که دلاوران جانبین مشت بربیک دیگر زنند پشت بدادند. دوزمه مصطفی با معدودی چند به قزل آقاج ینیچه^۴ رفته سلطان مراد در ادرنه نزول نمود. در آن اثناء، ملازمان دوزمه مصطفی از روی اضطرار وی را گرفته نزد سلطان مراد آوردند و به فرمان او، از باروی ادرنه از حلقش آویختند.**

در این سال، برادر سلطان مراد، سلطان مصطفی اظهار مخالفت کرده سپاه بسیار

۱- در نامه‌ای که سلطان مراد ثانی خود در اعلام وقایع این جنگ نوشته محل جنگ را صحرای الوباد ذکر کرده است. رجوع شود به منشآت فریدون بیک ج ۱ ص ۱۶۹ - ۱۶۸ ایضا به «ترکیه» تألیف ژوانن و عثمانلی تاریخی- تسخ: پول اردو باد

۲- تصحیح از منابع تاریخ عثمانی

۳- روم ایلی (اروم ایلی) مقصود قسمت اروپائی مملکت ترکیه است در مقابل آنادولی (آناطولی) یعنی قسمت آسیائی آن.

به هم رسانیده متوجه بلده ایز نیک** گردید و قریب به چهل روز آن قلعه را محاصره نمود.

چون این خبر محنت اثر به سلطان مراد رسید، قاصدان سخن دان نزد علی بیك ولد فیروز بیك که کوتوال قلعه ایز نیک بود فرستاده پیغام کرد که صلاح در آن است که حصار را تسلیم سلطان مصطفی کنی و از حال ما غافل نباشی. بنا بر آن، علی بیك** حصار را به سلطان مصطفی تسلیم نمود و از این جانب سلطان مراد مانند برق و باد به طرف ایز نیک ایلغار نمود. در شب موعد به شهر رسید. علی بیك وی را به قلعه در آورده سلطان مصطفی دستگیر گردید. وزیر سلطان مصطفی، تاج الدین اوغلی^۱ در حمام بود. سراسیمه بیرون آمده فرار کرد. میخال اوغلی به وی دچار گشته تاج الدین اوغلی وی را به قتل آورده در ویرانه پنهان شد. ملازمان میخال^۲ اوغلی او را پیدا کرده سرپوش او را به شمشیر آب رنگ آتش زخم از تن جدا کردند [وفوت او را مذکور ساخته به یک باره دفن نمودند]^۳ و جسد سلطان مصطفی را در بورسہ دفن نمودند

ذکر محاصره نمودن محمد بیك قرامان اوغلی شهر انطالیه را

در آن اوان که سلطان مراد با برادران در نزاع بود، محمد بیك قرامان اوغلی نیز آغاز مخالفت کرده با سپاه بسیار عازم تکه ایلی گردید و عثمان چلبی تکه اوغلی نیز با خیل بسیار روانه آن دیار گردیده قاصدان سخن دان نزد محمد بیك قرامان اوغلی فرستاد و خود را از جمله مجبان او شمرد و چون در بیلاق انطالیه^۴ نزول نمود، در آن اثنا مرضی بروی مسئولی گشت و در آن اوان والی انطالیه فیروز بیك نیز

۱- قره تاج الدین اوغلو محمود بیك (عثمانلی تاریخی)

۲- مقصود محمد بیك میخال اوغلی است. ۳- پا فقط

۴- نسخ: انطاکیه. شهر انطالیه واقع است در جنوب آسیای صغیر بر کنار دریای مدیترانه، در ناحیه تکه. (اراضی خلافت شرقیه)

که از غلامان قدیم سلطان محمد بود وفات کرد. فرزندش حمزه بیک که از قبل سلطان مراد سوباشی قراحصار بود، یکی از ملازمان خود را در قراحصار گذاشته علم عزیمت به جانب انطالیه برافراشت و آن شهر را محافظت نمود. چون از توجه محمد بیک قرامان اوغلی و عثمان چلبی واقف گردید، اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و مکث و ارتحال مشورت فرمود. بعضی از اهل کیاست گفتند صلاح در آن است که خود در شهر توقف نمائی و فوجی از اهل جلادت را بر سبیل ایلغار بر سر عثمان چلبی ارسال کنی که ناگهان بر سر او تاخته به باد حمله آتش جنگ برافروزند و خرمن جمعیت دشمنان را بسوزند.

حمزه بیک این سخن را قبول نموده فوجی از ابطال رجال را بر سبیل ایلغار بر سر عثمان چلبی ارسال نمود. ایشان به سرعت تمام بر سر مخالفان روانه شدند. عثمان چلبی بیمار ناچار سوار گشته صف کارزار بیاراست و از جانبین آوار فقیر و سوزن برخاست و از صرصر حملات مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران نبرد احتراق پذیرفت. بعد از ستیز و آویز سپاه روم جنود عثمان چلبی را چون کاسه حلبی^۱ درهم شکستند و وی را به قتل رسانیدند و همشیره^۲ او را با اموال بسیار به انطالیه آوردند.

روز دیگر قرامان اوغلی با جمعی فارسان میدان دلاوری، در حوالی انطالیه نزول نمودند و به کردار غلاف آینه حصار را در میدان گرفتند و با سپاهی زیاده از اجرام انجم و اعداد کواکب به جمله جهات و جوانب انطالیه محیط شدند. مردمان حمزه بیک نیز در دروازهها را استحکام داده به برج و بارو برآمده آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند و از باران تیر و دود تفنگ آینه خورشید رخشان ناپدید شد. دلاوران و مبارزان سپاه قرامان سینهها پیش برده آغاز جنگ کردند.

چون مدت محاصره به شش ماه کشید، اهالی انطالیه عرضه داشت به پایه

سریر سلطان مراد که در اردنه بود فرستادند. مضمون آن که قریب به شش ماه است که این بیچارگان از تغلب و تسلط لشکر قرامان در تنگنای محاصره به الم گرسنگی و محنت جوع گرفتاریم. اگر شهر یار عالی تبار دل بستگی بدین دیار دارند به نفس خود توجه فرمایند و مخالفان را گوشمال به سزا دهند که باعث استخلاص داعیان خواهد بود.

پس چون سلطان مراد از کج رفتاری قرامان اوغلی مانند فرزین آگاهی یافت، بالشکری بی شمار و حشمتی نام دار، زیادت از لعبهای شطرنج و تضعیف خانه‌های آن متوجه انطالیه گردید. چون این خبر محنت اثر به محمد بیک قرامان اوغلی رسید، همان زمان سوار گشته به اراده آن که گرد شهر برآمده ملاحظه نموده از برای یورش جائی تعیین نماید. بعد از تماشای بسیار مقابل طلویی آمد. در آن اثناء رومیان آتش بر آن توپ زدند. آن سنگ از روی هوا بر زمین خورده و جسته بر-سینه محمد بیک قرامان اوغلی آمده خدمتش از زمین مذلت افتاده اسب ابلقی که سوار شده بود از میان قشون بیرون آمده به طرف اردو گریخت. مردمان قلعه معلوم کردند که آن اسب محمد بیک است. آواز تکبیر و تهلیل برفلک اثر رسانیدند.^۲

امرای قرامان ابراهیم بیک را که فرزند بزرگ محمد بیک بود بر خود جا کم گردانیدند و علی بیک که پسر کوچک بود آغاز مخالفت کرده خود را به انطالیه انداخت. ابراهیم بیک نعش پدر را بار کرده احمال و ائقال را در آن جا گذاشته به طرف بلاد قرامان فرار نمود. گفتمی از صرصر قهر به سان هور و مار سردر خاک نهان کرد و از بیم آب تیغ مصری چون سمندر سوی آتشگاه شتافت. به کردار آتش تیز رو باد سبک خیز راه گریز می جست و بر روی خاک تیره دوان به سان آبدوان

۱- پا، پیکرش

۲- سه شنبه بیست و هفتم صفر سال ۸۲۶ ق.

شتابان می‌رفت. چون به منزل^۱ نزول نمود، معلوم کردند که روی محمد بیک را خار پاره پاره کرده در همان جا دفن نمودند و سپاه از قلعه بیرون آمده اموال ایشان را تالان کردند و آن سنگ طوپی که محمد بیک قرامان اوغلی را کشته بود به تعظیم تمام به زنجیر تعبیه کرده از دروازه انطالیه آویختند و هر کس از مردمان قرامان که بدان دیار می‌آمد آن سنگ را بدو می‌نمودند.

حمزه بیک حاکم انطالیه علی بیک قرامان اوغلی را به عرضه داشت به درگاه سلطان مراد فرستاد. سلطان مراد زیاده از حد مسرور گشته شهر را آئین بسته نقاره بشارت فرو کوفتند و خلعت‌های فاخر به حمزه بیک و مردمان آن دیار فرستاد و حکومت تک‌ایلی را به وی عنایت فرمود. چون علی بیک قرامان اوغلی به حوالی ادرنه رسید، سلطان مراد جمیع امرای^۲ خود را به استقبال فرستاد. امرای مذکور یادگار محمد بیک مغفور را به اعزاز و اکرام تمام به مجلس پادشاه جهان آوردند و سلطان مراد او را تعظیم و اکرام نموده در جنب خود جای داد و درباره او صنوف الطاف ارزانی داشت و مرسومات مقرر گردانیده آخر مهمانی به دامادی منجر شد و همشیره خود را به حبالة نکاح وی در آورده^۳ ایالت صوفیه را به او ارزانی فرمود. بعد از چند سال در آن دیار از عالم فنا به عالم بقا انتقال نمود.

واقعات متنوعه

هم در این سال، سلطان مراد به طرف افلاقی رفته آن دیار را غارت نمود. زیرا که پادشاه آن جا ترغوله^۳ از آب طونه عبور کرده روم ایلی را تاخت نموده بود.

هم در این سال، یراق اوغلان اوزبک اردوی محمدخان اوزبک را گرفته بیشتر

۱- در نسخ ناقص مانده شاید هم، به منزل قونیه ۲- نو: جمعی امرای
 ۳- صورت ترکی شده کلمه دراکول Dracul به معنی خون آشام لقب امیر ناحیه والاشی که نام اصلی او ولاد Vlad بود.

اولوس اوزبکی را صاحبی کرد.

[در این سال، میرزا اسکندر به کردستان رفته بعد از تاخت آن دیار اربیل را محاصره کرد و بعد از محاربه بسیار امیر حسن حاکم قلعه دستگیر شد و میرزا اسکندر اربیل را به پسر خود داده به تبریز مراجعت نمود.

هم در این سال، میرزا رستم حوالی بغداد را تاخت نمود.

و هم در این سال، سلطان محمد بن شاه ولد واسط را مسخر کرد.]^۲

متوفیات

محمد بیك قرمان اوغلی پادشاه بی وفای بداعتقاد بود. يك بار با سلطان مراد صلح کرده و سوگند خورده بود که هفت سال مخالفت نکند. در اندک مدتی آغاز مخالفت کرده علمای آن دیار معروض گردانیدند که شما هفت سال مصالحه کرده بودید. جواب داد که من ییل گفته بودم نه ایل^۳ تا این زمان هزار بار گذشته و دائم می گفت که هیچ شیئی غیر از سنگ حرام نیست. زیرا او را نمی توان خورد. [در این سال ملک <عزالدین> شیر امیر کردستان وفات یافت.]^۴

گنتار در قضایای کاه دوسنه منبع و شیرین و شامانده واقع شده

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم بر سر از میر اوغلی ** آمده وی را از ولایتش اخراج نموده منتشا ایللی و سرخان ایللی و حمید ایللی^۴ را مسخر کرد. **

و هم در این سال، میرزا الغ بیك شیر محمد اوغلان را که گرفته بود باز به حکومت

۱- پا: اربیل ۲- نو: در این سال به سنک طوب گذشته شد چنانکه گذشت

۳- در نسخه نو به خط ریز در زیر ییل نوشته «یعنی باد» و زیر ایل «یعنی سال».

۴- ظاهراً صحیح ولایت آیدین است. زیرا ایالت حمید را سلطان ترک قبل از ابراهیم بیك قرمانی گرفته بود.

مملکت خودش فرستاد. وی چون به مملکت خود رسید، آغاز مخالفت کرد. چون خبر به میرزا الغ بیک رسید، با سپاه زیاده از چون و چند عازم خجند گردیده در آن بلده قشلاق نمود^۱ و هم در این سال میرزا الغ بیک متوجه جته^۲ شد. رسول براق اوغلان آمده چند دست شتقار با اسبان راهوار آورده از جلوس او برمسند حکومت دشت قبیچاق بشارت داد. میرزا الغ بیک ایلچی را رعایت کرده تورسن - اوغلان و دور کس بر لاس را با اموال بسیار بی قیاس برای تهنیت روانه دشت قبیچاق بردانید.

* در این سال، امیر خلیل الله پادشاه شروان بالشکر فراوان علم عزیمت به جانب گرجستان برافراخت، به واسطه آن که امیر اسحق برادرش نزد سید احمد به شکی رفته بود [و] به اتفاق گرجیان قصد شروان داشتند. میان گرجیان و شروانیان محاربه عظیم واقع شده بعد از ستیز و آویز گرجیان راه گریز پیش گرفتند و به جنگل درآمده شروانیان ایشان را تعاقب نموده به بیشه در آمدند. لشکر گرجی ایشان را شکست داده امیر خلیل الله به صد حسرت و آه به طرف شروان فرار نمود. گرجیان دیار شروان را تاخت کرده به بلاد خود معاودت نمودند.

در این سال، زحل و مشتری و آفتاب و زهره و قمر و عطارد در برج عقرب قران کردند. بنا بر آن، در هندوستان و ولایت گجرات هزارهزار کس بمردند.

متوفیات

میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان در ششم شوال از دنیای پر ملال

۱- مط. ص ۲۹۵: پانزدهم ذی الحجه سنه سبع (۸۲۷) در شاهرخیه قشلاق فرمود و فرمان همایون نافذ شد که لشکرهای اطراف ممالک ماوراءالنهر و ترکستان به بلجار مقرر در موضع معین جمع آیند.

۲- نو، خطه - جته همان مغولستان است (رك. لغات آخر کتاب)

به‌دار بقا انتقال نمود. ^۱ مدت عمرش چهل و هفت سال. فرزندانش: سلطان علی و عثمان و پیر محمد و سلطان جلال‌الدین.

امیر حاجی فرزندش میرزا عثمان را به امارت نشانند.*

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمان و هشتین و ثمانمائه واقع شده

و محاربه نمودن میرزا الخ بیک با شیر محمد اوغلان

در اوائل این سال، شاه زاده نیکو فعال، میرزا الخ بیک با سپاه فراوان به جانب مغولستان روانه گردید. در اثنای راه امیر لقمان بر لاس را با سپاه بی‌قیاس به تاخت الوس یاغی که در حدود اشپره ^۲ قشلاق کرده بودند فرستاد. مخالفان امیرا به جنگ در آمدند. پس از ستیز و آویز ایشان راه گریز در پیش گرفتند. امیرا مظفر و منصور با عنایم نام‌محصور به اردوی میرزا الخ بیک ملحق گشتند و به اتفاق علم عزیمت به طرف اهل نفاق بر افراختند. در موضع تقوقو ^۳ شیر محمد اوغلان با سپاه دریا موج انجم فوج نمایان شده میرزا الخ بیک به ترتیب سپاه نصرت یزک مشغول گشت. در میمنه ارسالان خواجه ترخان و برادرش امیر محمود قرار گرفتند و در میسره هری ملک و امیر لقمان با خیل بهادران توقف نمودند. میرزا الخ بیک در قلب ایستاد و از آن طرف در برانقار پاینده بوغا و در جوا انقار ملک حیدر و در قول شیر محمد اوغلان قرار گرفتند.

شعر

زمین سر بسر غیرت کوه قاف	ز اوغلان نژادان رستم ه‌صاف
در او جلوه گر صد هزاران نهنگ	دو دریای آهن به آهنک جنگ
هوا تیره از گرد لشکر شده	جهان عرصهٔ دشت محشر شده

۱- در مجمل فصیحی فوت میرزا رستم جزو حوادث سال ۸۲۸ آمده است.

* بین دو ستاره فقط در نسخهٔ یا ۲- مط. ص ۲۹۶: اشیر ۳- مط: توقوقو

عقاب اجل در فضای معرکه پرواز کرد و شاهین بلا به مخلب قهر ارواح جنگجویان را ربود و ابر خون بار به خنجر برق عمر بهادران را به کردار شیشه مل پر گریه کرد و برق جان سوز تیغ بر حال دلیران به سان ساغر گل در خنده شد. شیر محمد اوغلان دست چپ و راست را بر قول ضم ساخته به يك بار حمله کرده ارسالن خواجه ترخان با قوج بهادران از جای نجنبیدند.

نظم

نرفتند از آن خیل غران ز جای
فشردند چون کوه البرز پسای
ستادند گسردان آهن کلاه
چو سد سکندر در آن رزمگاه
میرزا الغ بیک بر سپاه مخالف حمله نموده شیر محمد اوغلان تاب آنستیز
نیاورده راه گریز در پیش گرفت. جیش منصور آن گروه مغرور را تعاقب کرده
جمع کثیری را به قتل آوردند. میرزا الغ بیک ایلچی بوغا را با ده هزار سوار از
عقب آن نابکار فرستاد و خود به جانب* بیلاق یولدوز روان شد و از آن جامعهاودت
نمود و به موضع قرشی آمد و در آن موضع سنگ قاش را که پادشاهان قدیم از
طرف خطا آورده بودند و حضرت صاحبقران خواست که آن سنگ را به ماوراء
النهر نقل کند و امیر جهان شاه را با چند هزار مرد آنجا گذاشته ایشان از نقل
آن عاجز شدند و حضرت صاحبقران اظهار تأسف می فرمودند که چرا آن سنگ
را نیاوردند میرزا الغ بیک دو هزار مرد جلد باز داشت که به گردون آن سنگ را
به دار السلطنه سمرقند رسانیدند و آن حضرت به عظمت تمام به دار السلطنه سمرقند*
معاودت نمود.

متوفیات

در این سال زبده ناظران عرصه سخن گزاری، خواجه عصمت بخاری از این

عالم فسانی به جهان جاودانی انتقال نمود. نسبش به جعفر بن ابی طالب می‌رسید. پدرش خواجه مسعود از اکابر بخارا بود و خواجه عصمت بخاری در شعر تتبع امیر خسرو دهلوی می‌کرد و بسیار از معانی آن جناب را در منظومات خود درج می‌کرد. بنا بر آن یکی در باب او گفته :

شعر

میر خسرو را علیه الرحمه شب^۱ دیدم به خواب
گفتمش عصمت ترا يك خوشه چین خرمن است
شعر او چون بیشتر از شعر تو شهرت گرفت
گفت با کی نیست شعر او همان شعر من است
خواجه در زمان میرزا الخ بیک ترک مداحی سلاطین کرد.***

گفتار دو قضا پائی که در سنه تسع و هشرین و ثمانمائه واقع شده

در این سال، به سمع سلطان مراد رسانیدند که «ازمیر اوغلی»^۲ در حدود آیدین ایلی نشسته است و نهب ممالک محروسه می‌کند. بنا بر آن سلطان مراد سپاه بسیار به دفع وی ارسال نمود. ازمیر اوغلی با سپاه خون‌ریز علم محاربه برافراخت. بعد از جنگ بسیار آن مدیر نابکار شکست یافته به قلعه^۳ [میسوزنه] پناه برد و جنود روم قلعه را مرکزوار در میان گرفتند.

روزی ازمیر اوغلی تنها از قلعه بیرون آمده راه فرار پیش گرفت. رومیان وی را تعاقب کرده به گردش نرسیدند و ازمیر اوغلی نزد ابراهیم بیک قرامان اوغلی رفته مدد طلب نمود. اما فایده‌ای مترتب نگشت. مراجعت کرده خود را

۱- در نسخ «یک شب» به جای «شب» ۲- همان جنید آیدین اوغلی امیر ناحیه آیدین، - نو: ازمیر اوغلی.

۳- چنین نامی در تواریخ ترکیه نیافتیم. ظاهراً منظور قلعه ایبسیلی Ipsili است در جزیره Sisam سیزام نزدیک سواحل آسیای صغیر. (رک: تاریخ عثمانی ترکی ص ۴۰۱) - نو: مستوریه

به حصار انداخت. سپاه روم از اطراف وجوانب هجوم نموده اورا دستگیر نمودند و با فرزندانش به قتل آوردند.

و هم در این سال، سلطان مراد روانه ولایت لازگردیده [خواجه دوسوک]^۱ که حاکم آن بلاد بود فرار کرد. سلطان مراد یکی از ملازمان را آنجا گذاشته به ادرنه معاودت نمود. **

و هم در این سال، مزار فایض الانوار گازرگاه از یمن التفات شاهرخ پادشاه عمارت یافت.

در این سال، شاهرخ پادشاه به رسم جانور پرانیدن^۲ روانه سرخس شد.

متوفیات

امیر شاه ملک که در زمان امیر تیمور اعتبار بسیار داشت، چنانچه فرموده بود که هر مملکتی که فتح شود [هر جا را که خواهد اورا باشد]^۳، در این سال، در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول، در خوارزم از عالم فنا به دار بقا انتقال نمود.^۴ وی به غایت خیر بود. مساجد و مدارس و رباط بسیار عمارت کرده بود. شاهرخ پادشاه حکومت خوارزم را به فرزندش ابراهیم میرزا عنایت نمود. و هم در این سال، سیدرضا کیا والی گیلان روانه آن جهان گردید و چون او را فرزندی نبود و امر سلطنت به پسرش نمی رسید، لهذا به محمد^۵ قرار گرفت. و هم در این سال، میرزا عثمان ولد میرزا رستم به واسطه اقراط <در> شراب وفات یافت. مدت عمرش بیست و دو سال.

۱- نو، خواجه دوسوک (؟)

۲- جانور پرانیدن به معنای شکار است با طیور شکاری مثل باز و شاهین و شفقار.

۳- مط: هرده که او اختیار کند سیورغال او باشد و منه الحیوة سیورغال او استمرار داشت. **

۴- مط: نعنس اورا به مشهد آوردند و در جوار حضرت امام (ع) دفن شد.

۵- کارکیا محمد معروف به میر سید پسر مهدی کیا است و برادر زاده کارکیا رضا.

** تا ستاره بعد فقط در نسخه یا

امیر حاجی، برادرش سلطان جلال الدین را به حکومت نشاند و در آن اثنا
 خبر آمد که شاه حسین پسر ملک عزالدین لر متوجه بروجرده گردیده است. امیر
 پیر حاجی و امرا لشکر بر گرفته متوجه بروجرده شدند و چون به نزدیک رسیدند، امرا
 از پیر حاجی روگردان شده قصد پیر حاجی کردند. پیر حاجی آغروقی را باز گذاشته
 به طرف اصفهان شتافت. شیخ علی و روقون (۴) اموال او را به تصرف آورد. در این اثنا شاه
 حسین با جمعی اهل فتنه به وروجرده رسیده شیخ علی را به قتل آوردند. چون این اخبار
 به هرات به شاهرخ پادشاه رسید، امیر فیروز شاه و یوسف خواجه را با سپاه نام دار
 به دفع آن نایکار نامزد فرمود. در بلده قم امیر پیر حاجی به امرا ملحق گشته به
 اتفاق روانه وروجرده شدند. شاه حسین تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت.
 امرا لرستان را گرفته روانه اصفهان شدند و داروغگی به خاوند شاه^۱ قرار یافت.
 و در این سال در شروان طاعون شد.

و هم در این سال، شاهرخ پادشاه دو دانگ اموال عراق و فارس و خراسان
 را به رعیت بخشید.

وقایع متنوعه

و هم در این سال، میرزا اسکندر لشکر به طرف گرجستان کشیده برادرش
 جهان شاه پادشاه به تبریز آمد و چون میرزا اسکندر این خبر را شنید با سپاه
 خون ریز عازم تبریز شد. جهان شاه پادشاه تاب مقاومت نیاورده به ری آمده
 ایلچیان به شاهرخ پادشاه فرستاد. آن حضرت علوفه به وی عنایت فرمود.
 و در این سال عربان بر بصره مستولی شدند و ملازمان ابراهیم سلطان را
 بیرون کردند.

۱ - یعنی امیر ناصرالدین خاوند شامین امیر ارغون شاه برادر امیر جلال الدین فیروز شاه - نسج
 خواند شاه

و در این سال، در سلطانیه طاعون واقع شد و جمع کثیری فوت شدند و در شیراز نیز قریب به سی هزار کس فوت شدند.*

گگ هه هه هه

وشکست یافتن میرزا الغ بیك از براق اوغلان

در این سال، براق اوغلان که تربیت یافته میرزا الغ بیك گورکان بود به حدود ولایت سغناق آمده رسولی نزد میرزا الغ بیك فرستاده معروض گردانید که به واسطه شما الوس خود را ضبط کردم و به جوار شما آمدم و به عنایت مستظهرم . میرزا الغ بیك جهت آن که براق می گفت که علف خوار سغناق شرعاً و عرفاً به من تعلق دارد، یعنی جدم اروس خان در سغناق عمارت کرده، بنا بر آن [میرزا الغ بیك متوجه رعایت ایلچی نگشته، در آن اثنا ملازم ارسلان خواجه ترخان آمده از براق اوغلان شکایت نمود]^۱. میرزا الغ بیك براق محاربه با براق نمود و شاهرخ پادشاه را از عزیمت خویش آگاه گردانید. آن حضرت از محاربه و مقاتله منع نمود. اما میرزا محمد جوگی را با ده هزار کس به حمایت فرستاد و چون میرزا محمد جوگی از جیحون عبور کرد، شنید که میرزا الغ بیك متوجه سغناق است از عقب شتافته به وی ملحق گردید و به اتفاق به جانب براق روان شدند. ایشان نیز پای ثبات محکم کرده متوجه جدال و قتال گشتند. از جانبین به تسویه صفوف پرداختند.

نظم

دو رویه صف در آن صف در کشیدند
ز ماهی تا به مه لشکر کشیدند
سپاه کوه پیکر، فوج در فوج
چنان کز روی دریا موج در موج

۱- در نسخ همه جا، سیغناق. شرف الدین علی یزدی این منطقه را کرسی قبحاق شمرده و آن در ۲۴ فرسخی شمال اترار است و در جنوب شهر جند، (دک، اراضی خلافت شرقیه)

۲- پا. فقط

گرفته هر طرف مردان جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی به حسب اتفاق میان معر که پشتها بود که سپاه مخالف تمام نمی نمود . براق دست چپ و راست را بر قول خود ضم کرده به يك بار حمله نموده شکست بر لشکر جغتای افتاد. میرزا الغ بیک اراده کرد که پای در آن معر که مهلك نهد. امرا عنان وی را گرفته از آن معر که بیرون آوردند و به سعی پهلوان محمود رندانی^۱ میرزا محمد جوکی از چنگک اجل خلاص گشت اموال فراوان به دست اوزبکان افتاده اطراف وجوانب مملکت ماوراءالنهر را غارت کردند.

چون این خبر به شاهرخ پادشاه رسید، در غرّه شعبان با سپاه فراوان به طرف ماوراءالنهر به حرکت آمد. چون شهریار سعادت مند در حوالی سمرقند نزول نمود پرسش معاربه براق نموده بعضی از امرا را چوب یاساق زد. میرزا الغ بیک را از نظر بینداخت و باز در آخر حکومت سمرقند را به وی تفویض نمود. براق چون از توجه پادشاه با استحقاق اطلاع یافت سغناق را انداخته فرار کرد.

وقایع متنوعه

در این سال، شاهرخ پادشاه از مسجد جامع هرات بیرون آمده^۲ شخصی نمود. پوش احمد لار نام که از مریدان مولانا فضل الله استرابادی [که سردار حروفیان است]^۳ بود به صورت دادخواهان در آمده کاغذی در دست پیش آمده آن حضرت یکی از ملازمان را فرمود که سخن او را معلوم کرده به عرض رسانند. احمد لار پیش دویده کاردی بر شکم پادشاه زد. علی سلطان پسر منگو قوچین رخصت قتلش حاصل کرده مهم او را بر وجه دل خواه بساخت و امیر علیکه کو کلتاش و امیر-

۱- مط. ص ۳۱۳: پهلوان محمود رندانی از قوم قورلاس - نسخ: دندانی

۲- مط. ص ۳۱۴: آن حضرت اکثر جمعات به مسجد جامع که داخل دارالسلطنه هرات است تشریف حضور ارزانی می داشتند. اتفاقاً روز جمعه بیست و سوم ربیع الثانی مسجد را مشرف ساخت...

۳- نو فقط

فیروز ترخان بر در مسجد سواره ایستاده بودند. پادشاه امیر فیروزشاه را طلب فرمود. وی سواره به مسجد در آمد و از وقوع این قضیه در حیرت افتاد و چون دید که آن حضرت داعیه دارد که در محقه نشیند به عرض رسانید که سوار باید شد و الا فتنه عظیم حادث می شود. زیرا که مردم در حیات و ممات تردد خواهند کرد. بنا بر آن، آن حضرت با وجود ضعف سوار گشته از راسته بازار ملک به باغ زاغان فرمودند و جراحان به علاج مشغول گشته به اندک زمانی آن حضرت صحت تمام یافت. و در آن واقعه گفته اند:

شعر

سال تاریخ هشتصد و سی بود
قصه‌ای بس عجیب واقع شد
کج روی در بساط چون فرزین
میرزا بایسنقر و امرا به تفحص آن مشغول شدند. در جیب او کلیدی یافتند. در تیمچه‌ای بدان کلید باز شد. اهل تیمچه گفتند که این چنین شخصی این جا بود و طاقیه دوزی می کرد و مردم بسیار پیش وی می آمدند، از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی.

و این مولانا معروف سوای خط حیثیت بسیار داشت و خوش محاوره و شیرین کلام بود و نمدی عسلی پوشیدی و طاقیه نمد بلندی^۱ بر سر نهادی و الف نمد بر گرد آن پیچیدی و جوانان هرات با وی مصاحب بودند. اما به غایت مدمخ بود** و از سلطان احمد جلایر گریخته، در اصفهان پیش میرزا اسکندر رفته و در کتابخانه او قرار گرفته در يك روز هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت. میرزا بایسنقر کاغذ داد که از جهت وی خمسه نظامی نویسد. مولانا کاغذ

۱- مط: فرمود. نو: فرود آمدند.

۲- مط: طاقیه بلندم از آن جنس

را زیاده از يك سال نگاه داشته نا نوشته پس فرستاد^۱. بنا بر آن میرزا بایسنقر وی را متهم ساخته چند نوبت او را به پای دار آوردند. آخر در قلعه اختیارالدین^۲ محبوس گشت و خواجه عضدالدین دختر زاده مولانا فضل الله استرآبادی^۳ و جمعی دیگر که با احمد لر اتفاق نموده بودند کشته شدند^۴ و امیر قاسم انوار را از هرات اخراج نمودند.

و هم در این سال، سلطان مراد پادشاه روم سپاه بسیار به جنگ کفار فرنگ فرستاد.

و هم در این سال، میرزا سیورغتمش بن میرزا شاهرخ پادشاه در کابل وفات یافت^۵. شاهرخ پادشاه حکومت کابل را به پسرش میرزا سلطان مسعود عنایت نمود.

گستاخ در قضایائی که در سنه اسی و ثلاثین و ثمانمانه واقع شده

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم قلعه گورچین لیک^۶ را مسخر گردانیده به بلده ادرنه معاودت نمود.^{**}

* در این سال، جهان شاه پادشاه که در ری قشلاق کرده بود، اظهار مخالفت نموده داروغه قزوین را به قتل آورده بر آن بلده مستولی گردیده اموال بسیار از صغار و کبار آن دیار گرفت. چون این خبر به پادشاه والاگهر رسید، امیر فرمان شیخ و امیر سیدی را با سپاه بسیار به عراق فرستاد. امیر چقماق از یزد و امیر سلطان ابراهیم از قم و ملک کیومرث از رستم دار و امیر باباجی از همدان با سپاه فراوان به امر ملحق گشته بعد از قتل صدرالدین در جزینی متوجه قزوین

۱- مط: و جناب بایسنقری را به غایت نامالیم آمد

۲- ضا: جاه حصار اختیارالدین ۳- ضا: به قتل آورده سوختند.

۴- ضا: شانزدهم محرم [سنه ۸۳۰]

۵- پا: کوکرجین لیک - نو: کوکرجین لیک. تصحیح از تواریخ عثمانی

* از این ستاره تا ستاره بعد در نسخه نو نیست.

شدند. جهان شاه پادشاه چون این خبر را شنید به طرف طارم شتافت. امرابه سلطانیه رفتند و غله بسیار به قلعه بردند.

در این سال، میرزا اسکندر با سپاه فراوان به شروان رفته امیر خلیل‌الله‌راه فرار در پیش گرفت. میرزا اسکندر احشام شروان را به میانه آورده به آبادانی قیام نمود. بعد از آن قلعه سلطانیه را محاصره نموده یوسف خواجه قلعه را مضبوط ساخته به مدافعه مشغول شد. چون محاصره سلطانیه متمادی شد، با بوس نام مالازم یوسف خواجه قلعه را به تر کمانان تسلیم نمود. میرزا اسکندر به جانب تبریز معاودت نمود.

گفتار در قضایائی که در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانماه واقع شده

و لشکر کشیدن شاهرخ پادشاه نوبت ثانی به آذربایجان

و محاربه نمودن با اسکندر ترکمان

در اوائل این سال، میرزا اسکندر ترکمان با سپاه خون‌ریز از تبریز بیرون آمده با لشکر و یراق علم عزیمت به جانب عراق برافراخته سلطانیه را محاصره نمود و امیر یوسف خواجه ولد الیاس خواجه را که حاکم سلطانیه و زنجان و ابهر و قزوین بود گرفته روانه دیار خود گردید.^۱

چون این خبر به شهریار بروجر، شاهرخ پادشاه رسید آتش غضبش اشتعال

یافته،

بیت

امیران را همان ساعت بفرمود که جمع آرید لشکرها کنون زود

بنا بر فرمان، عسا کری که در ممالک ترکستان و ماوراءالنهر و بدخشان

۱ - این قسمت در حقیقت مکرر است و در ضمن حوادث سال ۸۳۱ بدان اشاره شده است. در مطلع السعدین این واقعه جزو وقایع سال ۸۳۲ آمده.

و کابل و زابل و تمامی خراسان و کرمان و فارس و خوزستان بود در حرکت آمده متوجه معسکر همایون گشتند.

بیت

سپاهی جمع شد بروی کز انبوه به نالیدن در آمد عالم و کوه
خسرو نیکو صفات در پنجم رجب از هرات بیرون آمد با قادر اندازانی که
به زخم تیر در شب تار دل موز بردیده مار دوزند و به نولک ناولک از آینه خود
چشمه زره پیدا کنند.

شعر

حدنگشان بدرد بر سپهر دیده شیر

به تیر <دوی> هوا چون پر عقاب کنند

ز ابر تیغ بسی موج خون برانگیزند

ز عکس تیغ نهان تیغ آفتاب کنند

به جانب مقصد نهضت نمود و میرزا بایسنقر و امیر علیکه کو کلتاش و امیر
شیخ لقمان برلاس را منقلای گردانیده در حوالی ری میرزا ابراهیم از فارس
و میرزا رستم از اصفهان^۱ و سایر سرداران به اردوی همایون پیوستند.

چون عسا کر ظفر قرین به حدود قزوین رسید، دلو احمد و عبدل که از
گماشتگان میرزا اسکندر بودند فرار نمودند و در بیست و یکم رمضان خسرو
جهان در سلطانیه نزول اجلال نموده تا غره شوال به دولت و اقبال در آنجا توقف
نمود. چون بلده مراغه محل نزول عسا کر ظفر اثر گردید، متعاقب خبر آمد که
میرزا اسکندر از خوف بهادران جوشنور، از النجق به سلماس نقل کرده دره حلی
که از یمین کوه و از یسار آب است قرار گرفته چهار طرف اردو را خندق کنده
بنا بر آن خبر، آن حضرت متوجه میرزا اسکندر شده در روز شنبه دهم ماه ذی الحججه

۱- اشماه است. در این تاریخ میرزا رسم مرده بود.

الحرام در سلما س مقابل جنود تر کمان نزول اجلال واقع شد.

روز دیگر از جانبین صف سپاه بیاراستند. در میمنه شاهرخ میرزا بایسنقر قرار گرفته و میرزا محمد جوکی در میسره توقف نمود^۱ و از آن جانب میرزا اسکندر با پنجاه هزار سوار و پیاده، مکمل و مسلح، در مقابل درآمد و پیلان گردون پیکار کوه پیکر ابر منظر عفریت مخیر، برق زخم شهاب چم، ابر تک، رعد بانگ، بحر جوش آتش خروش، بر صحرای آوردگاه چون ابر و باد روان و پویان و جویان شدند.

نظم

ز خنجر همی یافت خورشید تف	دو رویه سپه بر کشیدند صف
جهان شد به کردار دریای نیل	به پیش سپاه آوردند پیل
همه بر گرفته دل از جان خویش	سواران جنگ از پس و پیل پیش
زمین از خسروشش بجوشد همی	تو گفتی هوا چون خروشد همی

میرزا ابراهیم سلطان با سپاه فارس و کرمان بر مخالفان حمله نمود. میرزا جهان شاه برادر میرزا اسکندر با قوج بهادران جوشنور، به مدافعه پیش آمدند و از صرصر قهر بهادران شهریار جهان گرد خندان بر رخسار دشمنان پیخته روی از مهر که گردانیدند.

نظم

که شد بیشه خالی زبیر دمان	چو آگه شد اسکندر تر کمان
شکوهی که از وی بلرزید کوه	بجنبید از جا به فرو شکوه

و جمعی از شیران بیشه جنگ و بهادران با نام و ننگ بر سپاه میرزا ابراهیم تاختند و به خدنگ چهارپر و سنان جوشنور، فضای میدان را از خوف

۱- طبق روایت عبدالرزاق سمرقندی، آرایش جنگی شاهرخ چنین بود: ابوالفتح میرزا ابراهیم در میمنه (برانتار)، میرزا بایسنقر در میسره (جوانتار) و شاهرخ در قلب (قول) و میرزا محمد جوکی فرمانده قوای احتیاط و کومک ملازم قول بزرگ.

دلاوران هم رنگ طبر خون ساختند.

بیت

ز خون شجاعان به دشت اندرون سر مرد جنگی برد رود خون
و عنان دلاوران از چپ و راست گردان شد و از گردش سواران عیب‌های جوشن
چاک گشت و از صدمت و صولت تر کمانان شیردل پیل بر پیل افتاده و از نائره
پیکار سلاح بر تن مردان کار تفسیده.

چون سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشت و باز اشهب روز
در آشیان ظلمت نهان شد و زاغ شبه رنگ شب بیضه زرین چرخ در زیر بال گرفت
و هوا از فراق خورشید به رنگ پرغراب جامه سو گواری پوشید،

شعر

همان شب که از نخل این طرفه باغ بپرید طوطی و بنشست زاغ
از جانبین در برابر یکدیگر نزول نمودند.

شعر

دم صبح کاین قاتل بی دریغ به مشرق بر آمده طشت و میغ
رخ از آتش کینه افروخته که گردد جهانی از سوخته
گردان هر دو لشکر و بهادران هر دو کشور، در برابر چون سد سکندر و
قلعه خیبر ایستادند. در آن اثنا میرزا بایستقر و میرزا ابراهیم سلطان و میرزا
محمد جوکی به اتفاق امرا و ارکان دولت و بهادران بهرام صولت از خندق و جوئی
که ملجأ و مقر میرزا اسکندر بود عبور کردند و به زخم تیغ آبدار اسکندر
تر کمان را مقهور و منهزم گردانیدند و قریب پنج هزار نفر از آن سپاه بلا اثر
به قتل آوردند. امیر بایدو که یوسف خواجه در نزد او محبوس بود وی را خلاص

۱- عیبه در منتهی‌الآرب به معنای «کیسه‌ای از چرم و مانند آن و جامه‌دان و آهو خلاف فرهنگ و
رازگاه مردم» آمده اما این‌جا ظاهراً لباس چرمینی بوده که در زیر زره می‌پوشیده‌اند.

داده به پایتخت سریر اعلی آورد. ❦

نظم

چو شاه خیل ترکان دید از دور
چو اعلام امیدش منصور شد
که گشتش رایت منصور مکسور
ز رای استقامت منحرف شد
پس غنائم بسیار از ناطق و صامت به دست بهادران جغتای افتاد و میرزا
محمد جوکی تا صحرای موش ایشان را تعاقب کرده به اردوی همایون معاودت
نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان محمود براق اوغلان را به قتل آورده اوزبک را
صاحبی کرد.**

ن وثمانمائه واقف

در هشتم محرم الحرام، شاهرخ پادشاه از ظاهر سلماس با لشکر بی قیاس
متوجه قلعه النجق گشته متعلقان میرزا اسکندر تر کمان پیشکش فراوان فرستادند.
بنابر آن، آن حضرت از جرایم ایشان گنشته در نوزدهم صفر در قرا باغ نزول
فرموده امیر ابوسعید بن قرا یوسف تر کمان به اردوی گردون شکوه رسید. آن
حضرت حکومت آذربایجان را به وی رجوع نموده در یازدهم شعبان عنان عزیمت
به جانب خراسان منعطف ساخت و در هفدهم رمضان در سلطانیه نزول نمود تا
آخر ماه در آن مقام توقف فرمود [و در آن اوان خبر آمد که میرزا اسکندر در
حوالی عادل جواز است. آن حضرت جوکی میرزا را با جمعی از امرای نامدار و جنود
جراز به حرب میرزا اسکندر فرستاده ایشان غافل بر سر اردوی میرزا اسکندر آمدند.

* بین دو ستاره در نسخه نو نیست.

میرزا اسکندر پابرهنه بر اسب بی زین سوار شده راه قرار درپیش گرفت. عسکر جراد آغروق اورا تالان کرده به درگاه عالم پناه آمدند^۱ و در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم^۲ و سایر حکام روانه دیار خود گشتند [و چون به ابهر رسیدند جمعی را به طارم فرستادند. امیر حسین قلعه را مضبوط ساخته امر را مکتوباً به قلعہ را در میان گرفتند و به ضرب منجنیق بروج قلعه را ویران کرده امیر حسین تیار و پیشکش بسیار به درگاه عالم پناه آورده منظور نظر آن حضرت گردید.

و هم در این سال، اسفندیار که اباعن جد حکومت دربند را داشت، از خوف شاهرخ پادشاه دربند را گذاشته امیر خلیل به فرمان آن حضرت منتصرف شد و^۳ در بیستم محرم آن حضرت در باغ زاغان نزول فرمود.

وقایع متنوعه

و هم در این سال، اصفهان میرزا بن قرایوسف تر کمان با جمعی دلاوران عازم حله شده سلطان حسین که از اولاد سلطان اویس ایلکاتی بود در شهر متحصن گردید. بعد از آن که از سگ و گربه نشان نماند به عهد و پیمان به نزد میرزا اصفهان آمد و به فرمان او کشته گردید.

[^۴ هم در این سال محمدخان از اطراف دشت <قبچاق> لشکری به جانب خوارزم فرستاده در آن حوالی خرابی بسیار کردند. هم در این سال، محمدخان قرم^۵ را تاخت نمود.

و میرزا بایسنقر از صاین قلعه در سلخ ذی العقده به رسم ایلغار سوار شده آن راه دور و دراز را به نهر روز قطع کرده در هشتم ذی الحججه در دار السلطنه هرات

۱- پا فقط ۲- ذکر این اسم اشتباه است. صاحب مطلع السعدین اشتباه کرده و روملو نیز از او مطالب را کلمه به کلمه و بدون تحقیق اخذ نموده است. ۳- پا فقط ۴- بین دوقلاب فقط در نسخه یا ۵- یعنی شبه جزیره کریمه Crimée در جنوب روسیه شمال دریای سیاه.

متوفیات

در این سال، مولانا جلال‌الدین یوسف او بهی در هرات از خالکدان دنیای فانی به منزل عقبی رحلت نمود و او در پیش مولانا سعدالدین مسعود تفتازانی تحصیل علم کرده بود و مهارتش در فنون معقول و منقول به مرتبه‌ای رسیده بود که مولانا سعدالدین مسعود گفته بود که اگر در تألیفات من سهوی یا بی‌اصلاح فرماید، در مجلس عالی که امیر فیروز شاه حاضر بود، شیخ محمد جزری، از کشف تفسیر آیت شهد الله انه لا اله الا هو^۱ درس می‌گفت و فرمود که بر حاشیه مولانا سعدالدین که در این مبحث نوشته ده اعتراض دارم. مولانا یوسف فرمود که بیان فرمائید. شمه‌ای شرح نموده مولانا یوسف در مقام معارضه بر آمده‌شش اعتراض را به وجهی مندفع ساخت که بر تمامی حاضرین واضح گردید و گفت چهار سخن دیگر را بر این قیاس کنید و بدانید که مولانا سعدالدین اگر هم چنان کسی بودی که بر یک حاشیه او ده اعتراض وارد شدی تصنیفاتش شرق و غرب را نگرفتی.

و هم در این سال، مولانا‌ی اعظم افهم غیاث‌الدین جمشید کاشی در رمضان، در بلده سمرقند از عالم انتقال نمود.

و هم در این سال، مقتدای محدثان عالی شأن و پیشوای دانشمندان بلندمکان، شیخ شمس‌الدین محمد جزری ** در خامس ربیع الاول وفات یافت. از جمله تصنیفاتش [جهادیه در علم تاریخ و^۲] تصحیح مصابیح.

حضرت مولوی سالها در ملازمت ایلدرم بایزید پادشاه روم بود. چون امیر-

۱- سوره آل عمران ۱۶.

۲- ظاهراً اشتباه است. در مطلع‌السعدین و به نقل از آن در حبیب‌السير چنین اسمی نیامده است. در مطلع‌السعدین تنها نام «بدایت در مصطلحات حدیث» آمده و در حبیب‌السير تصحیح مصابیح. (رک: توضیحات)

تیمور بر آن دیار مستولی گردید جناب مولوی شرف ملازمت در یافته آن حضرت وی را به سمرقند فرستاد.

در این سال، مولانا محمد الخوافی متوجه عالم دیگر گردید. ازو پرسیدند چرا به تاهل میل نمی فرمائید. در جواب فرمودند سلسله ولادت از آدم بدین ضعیف رسیده می خواهم که یک سر سلسله به دست ابوالبشر^۱ و سر دیگر به دست بنده بوده باشد.

ذکر قضایائی که در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه واقع شده

در این سال، ابوالخیرخان اوزبک با سپاه نصرت یزک از دشت^۲ به حوالی خوارزم آمد. میرزا ابراهیم ولد امیر شاه ملک که از قبل شاهرخ پادشاه حاکم آن دیار بود طاقت مقاومت نیاورده به طرف خیوق گریخت. خواجه اصیل الدین قلعه را محافظت کرد. اوزبکان به قلعه مستولی گشته بعد از تهب و غارت به طرف دشت معاودت نمودند. چون خبر به شاهرخ پادشاه رسید، امر را به تاخت الوس اوزبک فرستاد و ایشان آن ایل را تاخته لوای استیلا برافراختند.

و هم در این سال، سلطان مراد پادشاه روم ولایت سنه لیک^۳ را مسخر ساخته با غنائم بسیار به بلده ادرنه آمد.

* و در این سال حاجی سرخ^۳ با جمعی از مریدان فضل الله استرآبادی در اصفهان خروج کرده دوپسر امیر عبدالصمد را بکشتند. مردمان قلعه با ایشان محاربه کرده ایشان را گرفته حاجی سرخ را پوست کنند.

در این سال، میرزا اسکندر به طرف گرجستان رفته خرابی بسیار کرد و از

۱- نو: اجواب شر

۲- دشت به صورت مطلق به معنای دشت قبهچاق است یعنی صحرای وسیع شمال دریای خزر.
* تا ستاره بعد در نسخه نو نیست.

۳- پا: سرخ

خیل امیر خلیل‌والی شروان^۱ که کهنه پوش در قلعه بود، اردوی میرزا اسکندر را غارت کرد.

و در این سال در تبریز قحطی واقع شده قریب به صد هزار آدمی تلف شد.*

متوفیات

در این سال، حضرت ولایت‌مرتبیت هدایت منقبت، ارشاد پناه افاضت‌دستگاه، نغمه‌سرای گلشن توحید، خلوت‌نشین انجمن تفرید.

بیت

سزای خانقاه و ترک و تجرید امیر بارگاه عدل و توحید
 به صورت سرو بستان طریقت به معنی شمع ایوان حقیقت
 کاشف اسرار ازلی، امیر نورالدین نعمه‌الله ولی** از دنیای فانی به جهان
 جاودانی انتقال نمود [واو خرقه از پوست افعی داشت و هفت نوبت حج پیاده کرده
 بود].^۲

هم در این سال، سلطان مراد پادشاه روم انکروس را غارت کرده با اموال بسیار و غنائم بی‌شمار به جانب ادرنه معاودت نمود.
 و هم در این سال، یار علی ولد میرزا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان از پدر روگردان شده به شروان درآمد. امیر خلیل‌الله والی آن دیار وی را مقید ساخته به درگاه شاهرخ پادشاه فرستاد. آن حضرت از کمال عاطفت وی را تربیت نموده چند وقت در خدمت پادشاه عالی جاه می‌بود. روزی آن حضرت به تماشای کمان‌رعدی که استاد فرج ریخته‌گر ساخته بود و سنگهای چهارصدمنی با آن به دعوی می-

۲- یا فقط

۱- ظاهراً کلمات یا جملاتی افتاده است.

انداخت سوار شده در شمالی کوه پالیکاه^۱ که محل سنگ انداختن بود ایستاده بود که ناگاه یارعلی پیدا شد و او جوانی بود در کمال حسن و لطافت و در غایت خوبی و ملاححت. مردم شهر به يك بار بی اختیار به سوی او دویدند و به نوعی در پی او روان شدند که در بالای کمان رعد کسی نماند. شاهرخ پادشاه از مشاهده آن متغیر گشته یارعلی را بند کرده به جانب سمرقند فرستاد. **

و هم در این سال، امیر بابا حاجی همدانی امیر شاه محمد ولد قرایوسف تر کمان را به قتل آورد.

و هم در این سال، میرزا اسکندر بن قرایوسف تر کمان برادر خود امیر - ابوسعید را که شاهرخ پادشاه در آذربایجان نصب کرده بود به قتل آورده بر آن دیار مستولی گردید.

و هم در این سال، شاهرخ پادشاه میرزا بایسنقر را به اتفاق امرای عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر فیروز شاه ترخان، به جانب استرآباد فرستاد.

تضایاتی که در سنه ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ اتفاق شده

هم در این سال، سلطان مراد پادشاه روم سنان بيك و اسحق بيك و طورخان - بيك و علی بيك اورنوس اوغلی را به تاخت ولایت ارناؤت فرستاد. ایشان آن دیار را گرفته به ادرنه معاودت کردند. **

و هم در این سال، میرزا اسکندر تر کمان لشکر عظیم به شروان کشیده امیر - خلیل الله روی به وادی گریز نهاده اکثر شروان پایمال نهب و غارت تر کمان و دست زده ظلم و عدوان گشت. زیاده از يك سال امن و امان از آن دیار برخاست.

و در این سال، رمضان کرد در قلعه سبا^۲ (۹) یاغی شد.

۱ - نو، پالیکاه ۲ - نو، شهاب شاید هم: سنا (سنه، سفندح)

و هم در این سال، باباحاجی عراقی بلده تبریز را تالان نمود.
 [و چون امیر ابوسعید پسر قرا یوسف تر کمان در آذربایجان مستولی گردید،
 علم عزیمت به طرف اردبیل برافراخت و آن دیار را تاخته جهان شاه پادشاه را
 مقید ساخته آخر به سخن امیر بایزید بسطام جهان شاه پادشاه را خلاص کرده
 روانه جنگ میرزا اسکندر شد و صبر نکرد که امیر بایزید بالشکر بدو پیوندد. با
 میرزا اسکندر محاربه نموده دستگیر گشت و به فرمان وی کشته شد.]^۱

در این سال، اصفهان میرزا حله را محاصره نموده بعد از عهد و پیمان شاه-
 حسین بن علاءالدوله په پایین آمده میرزا اصفهان وی را به قتل آورد.^۲
 در این سال، پسر قرا عثمان که در ماردین محبوس بود خلاص شده آن قلعه
 را متصرف شد.^۳

متوفیات

خواججه صائن الدین علی تر که^۴ در هرات وفات نمود. عمرش شصت و هفت سال.
 تصانیفش: شرح فصوص و رساله در صلوة.
 هم در این سال به سمع شاه رخ پادشاه رسید که [امیر مرتضی بن امیر سید علی]^۵
 در مازندران وفات نمود و مملکت بکلی به هم بر آمده آن حضرت فرزند او سید محمد
 را رعایت کرده شفقت نمود به او جای پدرش را. **

۱- بین دو قلاب فقط در نسخه ۱۰۱. مطلب مربوط به قتل ابوسعید بن قرا یوسف را قبلا به صورتی
 مختصر ذکر کرده بود. ۲- این مطلب را نیز قبلا ذکر کرده است.

۳- چنین مطلبی در تاریخ دیار بکر به نیافتم.

۴- یا: ضیاء الدین علی ترک

۵- مط. ص ۶۶۶ ج ۲: مرتضی اعظم مجتبی اکرم سید شرف الدوله والدین امیر مرتضی بن امیر سید
 علی بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین مرعشی. یا: امیر سید علی بن سید مرتضی

میرزا بایسنقر بن شاهرخ پادشاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان، در این سال، به واسطه مداومت شراب پیمانۀ عمرش پر گشته در صبح شبه هفتم^۱ جمادی الاول، نقد جان به قابض ارواح سپرد. چون شاهرخ پادشاه از این واقعه آگاهی یافت، در غایت اندوه و حسرت به باغ سفید که مسکن شاه زاده مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین، هم در آن باغ به نعش مغفرت مآب نماز گزاردند و شاهرخ پادشاه هم آن جا توقف نموده امرای عظام و اکابر انام تابوت را برداشته به مدرسه مهد علیا گوهر شاد بیگم بردند و به آیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله به خاک سپردند و در آن روز امرا و وزرا و سادات و علمای عامه رعایا و کافه برای لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تنگ دلی فزع اکبر و صیحه صبح محشر ظاهر شد و تا چهل روز حال بدین منوال گذران بود. بعد از آن پادشاه جم جاه خلائق را از جامه سوگواری بیرون آورده به تغییر لباس امر فرمود. و یکی از افاضل در تاریخ وفات میرزا بایسنقر گوید:

شعر

سلطان سعید بایسنقر سحرم
من رقتم و تاریخ وفاتم این است
گفتا که بگو به اهل عالم هنرم
« بسادا بچپان عمر دراز پندرم »
و شعرا مرثیهها گفته به عرض رسانیدند. از آن جمله مولانا سیف الدین
نقاش < که واحدی تخلص می کرد >^۲ ترجیع بندی گفت که مطلعش این است:

بیت

چندان که چرخ گشت به دوران روزگار
نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار

و بند آن این است :

۱- مط، هیچ نسخ: هفدهم

۲- از مط.

بیت

شه زاده بایسنقر عالی جناب کو جمشید را چه آمد و افراسیاب کو^۱
 در روضة الصفا مذکور است که چون شاه زاده بایسنقر به سن رشد و تمیز
 رسید منجمان را فرمود تا به نظر احتیاط به درجه طالعش بنگرند و احکام نویسند.
 ایشان به موجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی معلوم کردند در سلك
 تحریر کشیده به عرض رسانیدند. میرزا پرسید که ایام عمر من به چند خواهد
 رسید. در جواب عرض کردند که ایام زندگی قریب به چهل سال خواهد بود. میرزا
 از این سخن غمناک گشت.

میرزا بایسنقر پادشاه زاده ای بود به عیش و عشرت مایل و همگی همت به
 تربیت اهل فضل می گماشت و شعر ترکی و فارسی گفتی و شش قلم نیکو نویسی. در
 زمان او شاعر و کاتب معزز و محترم بودند و چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه وی
 بودند و مولانا جعفر تبریزی سرآمد ایشان بود و مدت زندگی آن مغفرت مآب
 سی و هفت سال و چهار ماه بود و سه پسر از وی یادگار آمد: میرزا سلطان محمد و میرزا-
 علاءالدوله و میرزا بابر.^۲

پدرش سیصد تومان کیکی تیول مقرر فرموده بود^۳ از آن جمله کاشان و
 سمنان و خبوشان و نسا و ابیورد و دهستان و جرجان و طوس الکای او بود. پس
 شاهرخ منصب او را به میرزا علاءالدوله داد. ****** و از جهت میرزا سلطان محمد و
 میرزا بابر مرسوم مقرر گردانید.

و هم در این سال، حضرت ولایت شعار، امیر قاسم انوار از دار وحشت و غرور
 به سرای الفت و سرور رحلت فرمود. [عمرش هفتاد و دو سال. مولدش از سراب

۱- تمام این ترجیع بند در مطلع السعدین از ص ۶۶۰ تا ۶۶۳ مرقوم است.

۲- رکن الدین میرزا علاءالدوله و معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر و قطب الدین میرزا سلطان محمد.

۳- هر تومان ده هزار است بنابراین غرض مقدار تیولی است که از عواید آن سیصد تومان
 (۳،۰۰۰،۰۰۰) دینار کیکی بود.

تبریز. مدفنش در خرگرد.^۱

در اوائل دست ارادت به حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی داده و بعد از چند گاه به صحبت [شیخ صدرالدین علی یمنی]^۲ رسید و نسبت بدان جناب نیز در شیوه اخلاص سلوک نمود. امیر قاسم بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشأ خدام عالی مقامش بود، به دارالسلطنه هرات تشریف شریف برده به ارشاد فرق عباد مشغولی فرموده به اندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلك مریدان آستان ولایت نشان^۳ آن عالی مقام انتظام یافتند و در گاه کعبه اشتباهش را مرجع و ملاذ خویش دانسته صبح و شام به اقدام اخلاص به ملازمت خادمانش می شتافتند و چون آن حضرت بامیرزا شاهرخ و اولاد عظام او در غایت استغنا ملاقات می نمود و از کمال علو شأن چنانچه طمع می داشتند ایشان را تعظیم و احترام نمی فرمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر منیر بایستقر میرزا نشست و خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست. اما نمی توانست که بی تمسک به بهانه ای مکنون ضمیر خود را به ظهور رساند و چون احمدلر حضرت خاقان سعید شاهرخ پادشاه را کارد زد و به وضوح پیوست که مومی الیه گاهی به ملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت می رفته، میرزا بایستقر کیفیت حال به عرض رسانید و رخصت اخراج حضرت امیر قاسم انوار حاصل گردانید و این معنی را به خدام عتبه علیه اش پیغام فرمود. لاجرم آن حضرت عزم سفر ماوراءالنهر جزم کرده در آن ایام غزلی در سلك نظم کشیده که مطلعش این است:

بیت

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان

مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

۱- با فقط ۲- تصحیح از حبیب السیر که کلمه به کلمه مورد اقتباس روملو قرار گرفته - پا،

ندارد- نو، صدرالدین علی یمنی- ۳- نو، ولایت آشیان

و مقطوع این است:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن

شکر بر طوطی فکن مردار پیش کر کسان

و چون امیر قاسم انوار، نورالله مرقدہ بانوارالرحمة، طی منازل و مراحل فرموده به بلده فاخره سمرقند نزدیک رسید، امرا و صدور میرزا الغ بیک به ملازمت سده علیه آمده در اندیشه افتادند که آیا از حضرت نقابت و منقبت پناه التماس نمایند که به جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات به بارگاه سلطنت تشریف آورند یا آن که میرزا الغ بیک را به ملازمت آن ستوده خصال برند و چون حضرت امیر به شهر سمرقند درآمدند، به حسب اتفاق گذر ایشان بر در ارگ افتاده دانستند که میرزا الغ بیک آنجاست بی تکلف به قلعه بالا رفته با آن جناب ملاقات فرمودند و میرزا الغ بیک به شرف دیدار فایض الأنوار آن مرجع اولاد سیدالابرار فائز^۱ گردیده از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنید. پس در همان مجلس حلقه ارادت دز گوش جان کشیده و غاشیه حسن عقیدت بردوش افکنده چند سال امیر-قاسم انوار در کمال جاه و جلال در آن دیار به سر برده در اواخر ایام حیات بار دیگر خراسان را به نور حضور منور گردانید.

از آثار قلم درر نثار آن حضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق صفات در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضاً مثنوی مختصر^۲ انیس العاشقین از جمله منظومات آن قدوة اولاد خیر الأنام است علیه الرحمة و الرضوان من الله الرحیم المستعان.***

به و هم در این سال، میرزا اسکندر با سپاه بلا اثر روانه شروان شد. امیر خلیل الله با خیل و سپاه در کنار کر فرود آمده مانع عبور میرزا اسکندر شده بود. بعد از چند

۱- نو: فائض ۲- پا، محقر

* از این جا تا ستاره بعد در نسخه نو نیست

روز، میرزا اسکندربی خبر از آب گذشته به لشکر شروان حمله آورد. امیر خلیل الله با امرای عالی جاه خود را به قلعه گلستان انداخت. میرزا اسکندر جمعی کثیر از عساکر شروان را به قتل آورده شماخی را تاخته روانه قلعه النجق گشت.

متوفیات

در این سال، سید نسیمی** مقتول گردید. سببش آنکه به جوانی مقید بود. روزی آن جوان تیری انداخت. سید این ابیات را گفت:

بیت

هدف تیر خودم ساز که باری به طفیل برهن افتد نظرت چون نگری از پی تیر
روزی یکی از علمای حلب از وی پرسید که در روی این جوان چه می بینی
گفت در آینه روی او صورت حق مشاهده می کنم.

بیت

مگر رخسار او سبع المثنائی است که هر حرفی از آن بحر معانی است
گفت ما نیز او را می بینیم اما آن صورت در نظر ما در نمی آید. گفت
عنقای این دولت قاف قابلیت شما را آشیانه خود نساخته و همای سعادت این مرتبه
سایه بر سر حشمت شما نینداخته و چون این نوع سخن در میانه سید نسیمی و آن
عالم گذشت آن شخص میانه علما رفت. خبری چند به دروغ بر او افزود. روزی
سید این غزل را گفت:

غزل

حق بین نظری باید تا روی ترا بیند
چشمی که بود خود بین کی روی خدا بیند
دل آینه آن شد کو تشنه دیداری
تا هم چو کلیم الله بر طور لقا بیند

از مشرق دیدارش آن را که بود دیده
 انوار تجلی را پیوسته چو ما بیند
 وصف رخ و آن قامت الله جمیل آمد
 هر مرده دلی اما این نکته کجا بیند
 ای چشم نسیمی را از روی تو بینائی
 آن را که تو منظوری غیر از تو که را بیند
 و آن جوان دائم ابیات نسیمی می خواند. وی را گرفته پرسیدند که این شعر
 نسیمی است یا شعر تو. گفت شعر من است. می خواستند که از دارش بکشند. سید
 نسیمی خود را رسانیده گفت شعر من است. بنا بر آن سید را پوست کردند و در محل
 پوست کردن خون بسیار از او رفته رنگش زرد شد. گفتند که چون است که رنگ
 زرد کرده ای. گفت من آفتاب سپهر عاشقی ام از مطلع عشق طالع شده. آفتاب در محل
 غروب زرد می شود.*

گفتار در قضایائی که در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانسائه واقع شده

در این سال، امیر خلیل الله والی شروان، به واسطه آن که خرابی تمام از
 سپاه ترکمان در آن دیار واقع شده بود، خالق ویردی را که از جمله ملازمانش
 بود به درگاه شاهرخ پادشاه فرستاد و شرح احوال و تزلزل و اختلال شروان را
 معروض داشت و قاصدی نیز به دیار بکر فرستاد و از قرا عثمان بایندر استمداد نمود.
 بنا بر آن، امیر عثمان با جنود فراوان علم عزیمت به جانب آذربایجان بر افراخت.
 چون در حوالی ارز روم^۱ نزول اجلال فرمود، در آن اوان پیر احمد دخارلو که
 از قبل میرزا اسکندر والی آن دیار بود، اظهار مخالفت نموده دروازه های حصار را
 به مردمان هوشیار سپرده ابواب جنگ و پیکار بر روی خود گشوده در اثنای جدال

وقتال، به تأیید کردگار، برجی از آن حصار افتاد. سپاه جرار به يك باره هجوم کردند. خلق شهر را تسلیم نمودند. قراعثمان حکومت آن بلده را به فرزند خود شیخ حسن رجوع نموده در آن بلده متمکن گردید و مهتر بایزید را بارسول پادشاه شروان از راه گرجستان و دریا بار گیلان به درگاه شاهرخ سلطان فرستاد و خالق و یردی پیش از ایشان رسیده بود. پس چون مهتر بایزید نیز رسیده خبر فتح ارز روم را معروض گردانید، آن حضرت مسرور گشته، بنا بر آن خسرو هفت کشور عنان عنایت از برای حمایت والی شروان و دفع و رفع اسکندر تر کمان منعطف داشت. ** و توأچیان از برای جمع لشکر به ماوراءالنهر و کاشغر و بدخشان و کابل و زابل و خوارزم و فارس و کرمان و عراق و خراسان روانه شدند و لشکر به عدد ثوابت و سیار، متجاوز از حد و شمار، بیرون آوردند و آن حضرت در دویم ربیع الثانی، در غایت عظمت و کامرانی از هرات بیرون آمده به جانب آذربایجان نهضت نمود و امیر - فرمان شیخ را به محافظت هرات گذاشت و از فرزندان شاه زاده نام دار گورافکن شیرشکار جو کی میرزا و از امرای عظام امیر علاءالدین علیکه کو کلتاش و امیر قیروز - شاه ترخان و امیر یوسف خواجه ولد شیخ علی بهادر [و از طرف کرمان امیر غنا - شیرین و از یزد امیر چقماق شامی و از مازندران امیر زاده عبدالکریم و از فراه شاه اسکندر و از اصفهان امیر خاوند شاه و از همدان بابا حاجی و از شیراز امیر - بهلول ملازم میرزا ابراهیم از جمله ملازمان] ^۲ رکاب همایون بودند.

چون خطه ری محل نزول سپاه بحر جوش و لشکر رعدخروش گردید، آن حضرت به واسطه هجوم سرما در ری قشلاق نمود و در آن اوان عبدالعزیز تر کمان کوتوال قلعه قبلان با پیشکش فراوان به درگاه رسید و کلید قلعه تسلیم نمود و هم چنین قلعه کاغذ کنان مفتوح شد.

امیر خلیل الله والی شروان، با عظمت و شوکت تمام، در یازدهم ذی الحجّه به

اردوی همایون ملحق گردید و همچنین از امرای عظام قراقویونلو مثل سلطان غازان و بایزید بیگ جاگیرلو و آقا پیری و سیدی احمد ترک و یعقوب الپاوت به پایه سریر اعلی رسیدند. شاه رخ پادشاه آقا پیری و حاجی محمد غنا شیرین و چقماق شامی و والی یزد را نزد جهان شاه پادشاه فرستاده به درگاه جهان پناه طلب نمود و جهان شاه در آن اوان، در قلعه و آن بود. در منتصف شهر ذی الحجّه به اردوی همایون رسید و خلعتهای پادشاهانه و کمر شمشیر مرصع و چارقب [۱] به انواع ملاطفتات فائز گشت.

و چون فصل شتا و برودت هوا رفع گشت و سلطان کواکب سپاه خورشید از قشلاق حوت کوچ کرده در برج حمل منزل گزید، شهریار عالم پناه از یورت قشلاق به حرکت آمده روی خیمه و خرگاه به جانب آذربایجان گردانید. از قزوین و سلطانیه و زنجان عبور نموده^۲ چمن اوجان را مخیم سرادقات اقبال و مرکز رایات جاه و جلال ساخت. پادشاه عالم پناه تابستان و تیر [ماه]^۳ را در آن جا گذرانیده تمام بلاد آذربایجان را در تحت ظلال چتر گردون مثال کشیده داروغگان و عمال بسیار در آن دیار تعیین نموده روانه ساخت و قلعه النجق را احاطه فرمود.

چون این خبر محنت اثر به سمع میرزا اسکندر رسید، او را جای ثبات نمانده پای استقامتش لغزان گشته و شروان را گذاشته از راه ارزن الروم به عزم دیار روم توجه نمود. در آن اوان، چنان که مذکور شد، ارز روم در تحت تصرف قرا عثمان بود. چون خبر فرار میرزا اسکندر به پادشاه بر و بحر رسید، میرزا محمد جوکی را باشصت هزار سوار [و از امرای یوسف خواجه و امیر سیدی و امیر محمد

۱- ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده است - مط. ص ۶۹۰: مملکت آذربایجان را به جانب جهان شاه بن قرا یوسف تفویض فرموده نشان همایون به مهر آل تمنا ارزانی داشت... امیر جهان شاه و توکران او را به تشریفات و اسب و زین زر و کلاه و کمر و چهارقب طلادوز معظم و مکرم گردانید.

۲- یا در قلعه قبالان عبدالعزیز کرد که از قبل میرزا اسکندر کونوال بود، قلعه را مستحکم کرده دلاوران آهنک قلعه کردند. اندک محاربه واقع شده به اردوی مراجعت نمودند. روز دیگر دلاوران سوار شده متوجه قلعه شدند. عبدالعزیز قلعه را تسلیم کرده در سلك پندگان انتظام یافت و قلعه قبالان را به شاه اسکندر دادند و چمن... ۳- از مط.

میرم و امیر باها حاجی را^۱ به ایلغار بر سر او روانه گردانید و مردان کاردان به قراعثمان فرستاده چنان اشارت کرد که باید سر راه بر میرزا اسکندر چندان نگاه-
دارید که ایلغار بدیشان رسد.

در آن اوان، قراعثمان با مردم اندک در مقام کرمک^۲ نزول داشت و سایر عساکر جرار هر یک در قطری از اقطار [دیاربکر]^۳ قرار داشتند. نور علی بیگ و ساتلمیش بیگ و خلیل بیگ و قطبی بیگ^۴ ملامیه را که در تصرف سلطان مصر بود احاطه کرده بودند و دیگر فرزندان یعقوب بیگ [و پسرش]^۵ جعفر بیگ از جای خود بیرون نیامده بودند [ولشکر علی بیگ با جهانگیر میرزا در خرپورت مقام داشتند]^۶ و سلطان حمزه نیز در آمد بود.

قراعثمان با وجود کبر سن و ضعف قوی و نرسیدن فرزندان به استقبال شتافت و با سرداران و اعیان قرعه مشاورت در میان انداخت. فرزندش علی بیگ - که پدر حسن پادشاه است - گفت که طریق حزم آن است که در ارن الروم جای گیریم و پشت به شهر کرده تعهد احوال خود کنیم تا سپاه جغتای به ما ملحق گردد و از روی تمکن و وقار به دفع و جنگ اهل ادبار شتابیم. این تدبیر به صواب اقرب است. اما چون تدبیر موافق تقدیر نیفتاد، قراعثمان این سخن را قبول ننمود و بعضی از جوانان بی تجربه و سکون و جمعی دلاوران بی حزم و آزمون گفتند:

نظم

سرخن بایسد از نیزه و تیر کرد	چرا بایدت مکر و تزویر کرد
اگر در زبونی بود سود ما	از آن سود به بود تا بود ما
کسی کز سر خود بود ترسناک	سر دیگری کی بر آرد به خاک
حدیث علی بیگ سودی نکرد	بسی آتش انگیخت دودی نکرد

۱- یا فقط ۲- باک (خطی): کومک - باک (چایی): کرمانه یا: کوهک

۳- تکمیل از دیاربکر به ص ۱۱۲ ۴- باک: فطیگلو

بر آن یافت تدبیر ایشان قرار
 که باشند در کار کین استوار
 پس به استقبال شتافت و در آن اوان میرزا محمد جوکی به پل چوپان
 رسیده بود. چون میرزا اسکندر دید که امیر نامدار در مقام معارضه و مقابله قدم
 استوار دارد، آتش غضبش فروزان گشته به تسویه صفوف اشتغال نمود و قشونها از
 طرفین به جنبش آمدند و بر یکدیگر حمله نمودند. از غبار سم اسبان چشمه نور بخش
 خور پوشیده گشت و صفحه ماه به سان صحیفه اعمال عاصیان روز محشر سیاه شد و
 از باد و گرد هوای صافی چون چهره زنگی و رخسار حبش تیره گون گردید.

شعر

هوا گشته چون رنگ سیاه
 ستاره سنان بود و خورشید تیغ
 تو گفتمی که خورشید در پرده شد
 در اثنای قتال، قلیچ ارسالان که عم زاده میرزا اسکندر بود، دستگیر گردید و جمع
 کثیری از جانبین کشته تیغ و تیر شدند.

شعر

چنین بود تا روز بیگانه گشت
 چو دریای غار از زمین بردمید
 دو لشکر ز پیکار گشتند باز
 چون از ظهور رایات روم، علم رای هندی نگون سار شد و قندیل وار آینه شاه
 چین از این سقف مقر نس و گنبد معلق بیاویخت.

شعر

خسرو چین از افق آینه چین نمود
 ز آینه چرخ شد رنگ شه زنگبار^(۱) (?)

۱- بك: در این ولا جوکی میرزا که بر اثر اسکندر می رفت به پل چوپان که یانزده فرسخی آن مقام
 است رسیده بود و روز جمعه امیر بزرگ (قرع عثمان) به عزم رزم سوار شد.
 ۲- نو: ز آینه چرخ شد زنگبار - پا: زاینه چرخ شد رنگ شبه زنگبار

فخل صنوبر مثال گشت به مغرب نگون تا نکند ناگهان باز سپهرش شکار
 برقع زرین صبح چرخ بر افکند و کرد پیش عروس سپهر زر کواکب نثار
 قراعثمان بایندر، با فوج جوانان بهادر، به عزم جنگ و پیکار از حصار بیرون
 آمده در برابر مخالفان صف جدال و قتال بیاراست. در آن اثنا، محمد بیک ولد
 قراعثمان و قتلغ بیک^۱ با غلبه تمام بر قلب مخالفان حمله نمودند و جمع کثیری را از
 ضرب شمشیر بران و نیزه جانستان مجروح و بی روح گردانیدند و در آن کارزار،
 میرزا اسکندر چون رستم زال یال و بال^۲ بر افراخت و چون اسفندیار به زخم شمشیر
 آبدار جمعی از ملازمان قراعثمان را بر خاک هلاک انداخت و از خون فضای دشت
 برد چون رود جیحون در ت موج آمد.

در آن اثنا، قراعثمان از اسب افتاده سرش مجروح گردید^۳. دلاوران آق قویونلو
 هجوم کرده خدمتش را سوار گردانیده به شهر ارزن الروم گریختند و بسیاری از
 جوانان نامدار و امرای عالی تبار و بهادران نوخاسته و مردان آراسته به قتل آمدند
 و بعضی اسیر پنجه تقدیر شدند.

بیت

به مردی نباید شدن بد گمان که بر تو دراز است دست زمان

علی بیک از برای استخلاص اسیران چند نوبت مراجعت کرده بسیاری را
 برهاند و لشکر شکست خورده به ارزن الروم در آمدند و قراعثمان بدان زخم از عالم
 فنا به دار بقا انتقال نمود. شیخ حسن بیک بدنش را مدفون ساخت.^۴
 و فرزندان و اقوام قراعثمان دروازه های ارزن الروم را شکسته فراز کردند^۵

۱- بک - یا: قلمع بیک - نو، قوطلوغ بیک ۲- یا: بال در بان

۳- بک: سر مبارکش جراحی عظیم مهلك یافت با آن که سن مبارکش به هشتاد رسیده بود.

۴- بک: بدن مبارکش را شیخ حسن بیک پنهانی مدفون ساخت.

۵- بک ص ۱۱۵: فلیح اصلان بیک پسر احمد بیات که برادر بزرگ امیر بود و قتلق بیک و حسین بیک
 به قصد امارت در دروازه داشتند و هر یک رایات امارت آق قویونلو بر افراشته از شهر بیرون رفتند.

و شیخ حسن بیک در شهر مکث نمود. بنا بر آن، میرزا اسکندر کوچ کرده به قرا - ارس رفت.^۱ در این اثنا، شیخ حسن بیک نیز شهر را انداخته به جانب میرزا محمد جو کی رفت. چون میرزا اسکندر از این معنی وقوف یافت سه شهر ارزن الروم معاودت نموده [قبر قرا عثمان را شکافته]^۲ سرش را از تن جدا کرده به سلطان فرج^۳ پادشاه مصر فرستاد.

در این اثنا، میرزا محمد جو کی رسیده، میرزا اسکندر ارزن الروم را انداخته فرار نمود و چون بلده ارزنجان محل نزول شاه زاده عالی شان گردید، علی بیک ولد قرا عثمان با اکثر ملازمان به اردو ملحق شده، میرزا محمد جو کی وی را با جمعی از امرای جغتای بر سر میرزا اسکندر روانه ساخت و دلاوران جرارد در مقام قویله حصار به میرزا اسکندر در رسیدند و جمعی از ملازمانش را به قتل آوردند و اردوی او را غارت کردند. میرزا اسکندر با معدودی چند از معرکه بیرون رفته خود را به بلاد روم انداخت و لشکریان به ارزنجان معاودت نمودند.

جو کی میرزا حکومت ارزنجان را به یعقوب بیک ولد قرا عثمان تفویض فرمود و سلطنت الوس آق قوینلو را به علی بیک ولد قرا عثمان عنایت نمود و کمر شمشیر طلا^۴ و چارقب^۵ انعام فرموده روانه ساخت و خانم^۶ دختر قرا عثمان را به عقد خود در آورده به اردوی همایون مراجعت نموده در قرا باغ به عز بساط بوسی شاه رخ پادشاه رسید.

وقایع متنوعه

* در این سال، شاه محمد ولد قرا یوسف متوجه همدان شد و یا با حاجی

۱- بک - پاء، قرارش - نو، بقراس ۲- نو، نیش قبر قرا عثمان کرده
 ۳- اشتباه است. حکمران مصر در آن هنگام الملك الاشرف برسبای (۸۴۲ - ۸۲۵) بود.
 ۴- بک: کمر شمشیر طلا و خلعت چارقب طلا
 * تا ستاره بعد فقط در نسخه پا